هو
121

تحفة اهل العرفان

شرف الدّین ابراهیم
بن صدرالدّین روزبهان ثانی بن فخرالدین احمد
بن شیخ روزبهان اول

فهرست

بِسمِ اللّهِ الرَّحمن الرَّحیم

الحمدلله الذی روح قلوب اولیائه بنسیم انسه و حارث ارواح المحبین فی بحار عظمة قدسه، تلاشت الکاینات فی عز قدسه و بقائه، و عاشت الارواح فیشوق کشفه و لقائه. قلوب المشتاقین بین جلاله و جماله فانیة باقیة.
فجعل من فطرته لها جنة باقیه و جنة واقیه. اهل و داده یتیهون فی کل واد و فتحت فی فوادهم الف واد. جعل انفاسهم للسماء عماد اوللارض اوتادا.
الدنیاکالصدف و هم کالدر المکنون بهم یمطرون و بهم یرزقون و بهم ینظرون. ثم السلام علی نبی الرحمة و امام الائمة، المجلی نعت علائه علی هام اوهام کل غالب سالب المعلی بالرسالة کعب لوایه من بنی کعب بن لوی بن غالب محمد المصطفی، صلی الله علیه و اله الطیبین الطاهرین، الذین هم حملة الدین و هداة للمسلمین وسلم تسلیما کثیرا دایما.
امابعد- بر ارباب عقل و اصحاب نقل پوشیده نماند که: صانع قدیم و پادشاه حکیم منور ارواح و مصور اشباح، قادری که عرش عظیم از تاب آفتاب قدرتش ذرهایست، وجود کل از بحر جود او قطرهایست، بر عالم خلق وامر قدرت او مستولیست، و بر وجود و عدم فرمان حضرت او مستعلیست، سرچشمۀ حقایق از اوصاف جلالش تیره، دیدۀ ارباب دقایق از ادراک جمالش خیره. سرگشتگان بادیۀ حیرت فکرت را به عرفات معرفت او رساند. برگشتگان ظلمت ضلالت را باز نور هدایت او نشاند. تعالی جده وتوالارفده. چون از سر لطف وجود انسان را از مکمن عدم در حیز وجود آورد و از بن پردۀ غیب ایشان را باز مشهد شهود آورد، به انواع کرم و اصناف نعم، وجودشان متحلی گردانید، ودایع بدایع انوار لطف ازلی و جواهر زواهر اسرار لم یزلی درخزینۀ سینۀ بیکینۀ ایشان تعبیه فرمود، معزز به خطاب ربانی و مکرم به کتاب سبحانی گشتند. لاجرم ثمرۀ شجرۀ مکنونات و صفاوۀ نقاوۀ مبدعات آمدند. مظهر انواع الهی و مظهر اسرار نامتناهی شدند. منافع اشیاء از علویات و سفلیات بدیشان راجع: و سخرلکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا. و اگر چه از قوافل کاینات وعساکر موجودات آخر همه در میادین وجود،نزول شهود خوردند، اما در حقیقت از اول رایت سعادتشان در عالم عنایت به سر ولایت بر افراختند، و کار ایشان بیایشان ساختندکه: انی جاعل فی الارض خلیفة. گوش زمین و زمان طنان از خطاب: انی خالق بشرا من طین، دیدۀ فلک و ملک حیران از سر قدرت، جل جلاله و عظم شانه: فتبارک الله احسن الخالقین. سبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعدالابعدین:

چو شور مهر او از ما بر آمد | فغان از عالم بالا بر آمد
جهانی بود بی آشوب و غوغا | چو انسان آمد این غوغا بر آمد

خلایق منتظر بودند ناگاه | که این دولت به نام ما برآمد

اگر چه قبیلۀ آدم که چشم و چراغ اهل عالماند، بدین خلع و کرامت معزز و مشرفاند، اما حکمت حکیم و تقدیر واردات قدیم اقتضا چنان فرمود که طایفهای را در روشنائی وآشنایی بداشت و جمعی را در ظلمت ضلالت و بیگانگی جهالت: خلق الخلق فی ظلمة، باز گذاشت:

قبل من قبل لالعلة | ورد من رد لالزلة
سعدالسعید ولیس ذاک لعلة | وکذی الشقی بغیر جرم اجرما

بل کان ذلک عن مشیة قادر | اجری الامور کما اراد و ابرما

بلی، قومی که سابقۀ ازلی نام ایشان در جریدۀ سعدا ثبت فرموده، ایشان را در ضلالت و ظلمت شهوات رها نکرد، بسببی از اسباب وبه واسطهای از وسایط خواست تا ایشان را از غفلت به حضور و از ظلمت به نور آورد. اعظم اسباب و اشرف وسایط وجود با جود انبیاء بزرگوار و رسل نامدار آمد، علیهم السلام.

تا در هر وقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روزگار گذشته، در هر طـرفی از اطراف جهان، و در هر کنفی از اکناف عالم، چـون جمعی از سـر خـامی و ناتمـامی سر طغیان به گریبان کفران بر میآوردند، هم از میان ایشان یکی را به عنـایت ربـانی و کلایت سبحانی مخصوص میگردانید و بدیشان مبعوث میفرمود و کـذلک: بعثنـا فی کـل قریة نذیرا، جایی دیگر: و ما ارسلنا من رسول الابلسـان قومـه. سـبحان من اختـار من البریة اخیارا و جعلهم سفراء و آتاهم اسفارا، فبسطوا فی البسیطة دینـه الحـق وهـدوا (محجة) الی المحجة الخلق، فاسـتقام بهـدیهم الـدین و الـدنیا و علت بـدعویهم الکلمـة العلیا و انقطع بهم شراک الشرک و انتظم بهم الاسلام، علیهم السلام.
چون اطوار و ادوار ایشان منقضی گشت و عمرعزیزشان بسر آمد، نوبت دولت نبـوت و طور ظهور و دعوت سید رسل و هادی سبل محمد رسول الله. علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، در رسید، آنچه مناقب و مأثر و مفـاخر رسـل بـود وجـود مبـارکش را بدان متحلی گردانیدند: از صفوت آدم و خلت خلیل و مکالمت موسی و فهم سلیمان و طهارت زکریا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیهم السلام:

هو زبدة الدنیا وصفوة اهلها	هو غرة والعالمون جبین

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبارکش به کمال رسـید کـه: بعثت لا تمم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال، چون کار دین بدو تمـام شـد، او را خـاتم النبـیین نـام شد، بعد از او هیچ پیغمبر نخواهد بود. از سر رحمت: و ما ارسلنلک الا رحمـة للعـالمین امت خود را که بهترین امم اند ضایع نگذاشت که: و کنتم خیر امـة. و بـه چنـد تشـریف شریف ایشان را مشرف گردانیدـ و شریف تر عطیتی و عزیزترموهبتی آن بود که امت خود را به حق سپرد: الله خلیفتی علیکم. دیگر انعام عام واکرام تام حـدیث: انی تـارک فیکم الثقلین: کتاب اللـه و عـترتی. و معلـوم کـه مفسـر و مـبین حلال و حـرام علمـاء اعلام‌اند. سوم اشارت و عبـارت در شـان قـومی کـه بـه فتـوای نبـوی و لفـظ شـریف مصطفوی نظام عالم واستقامت امور بنی آدم به وجود ایشان منـوط و مربـوط اسـت قال علیه السـلام: «ان للـه عبـاداهم اوتـاد الارض و ابـدال الانبیـاء بهم یمطـرون و بهم یرزقون و بهم ینصرون» صدق رسول الله.
سبحان من خصص الانبیاء بـالمعجزات الظـاهرة و الاولیـاء بالکرامـات البـاهرة. انفـاس مبارک اولیاست که حامی حومۀ جهانست، و وجود شریف اصفیاست کـه مـدار و قـرار زمین و زمانست، و تا منقرض عالم عرصۀ جهان از وجود ایشان خـالی نخواهـد بـود، و اگر دیدۀ هر دیده وری و چشم هر صاحب بصری ادراک ایشان نکند که حق جـل وعلا و تبارک و تعالی ایشان را در سایۀ قبـاب الطـاف خـود می داردکـه: اولیـائی تحت قبـایی لایعرفهم غیری. و در کتب سالفه منقولست و مسطور که اولیا به عدد انبیـا باشـند. از میان ایشان چهار هزار مخصوص به عنایت ربانی، و از میان ایشان چهار صد مخصوص به کلایت سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص به لطف ازلی، و از میان ایشان هفت مخصوص به انـوار اسـرار لم یـزلی کـه ایشـان را «هفت تنـان» خواننـدـ و از آن هفت تن سه مخصوص انـد، و از آن سـه تن یکی هسـت کـه او را قطب خواننـد، و بـه عبـارتی دیگـر او را غـوث گوینـد. مـا زالت بـر کتهم و برکـة دعـائهم عنـا و عن سـایر المسلمین. و این شعر در وصف ایشان را است:

سقی الله اقواما خلو بحبیبهم	و فازوا بر ضوان و عیش مخلد
رجال نسوا دنیا هم و تزودوا	تقاه و تقوی الله خیر التزود
رجال سروانحولعلی بهمو مهم	و اجسامهم فی الارض یمسی و یغتد
رجال فنواعنهم وابقوا واحضروا	مشاهد قدس الواحد المتوحد

وجد اعلی این ضعیف سید الاقطاب روزبهان روح الله روحه و والی من القرب فتوحـه،

در کتاب منطق الاسرار، که به شرح طواسین معروف است، و از مصنفات مبارک اوست، این معنی را بدین عبارت لطیف آورده است که: سلام باد بر مشایخ بزرگوار غواصان بحار بقا و سراندازان میادین فنا، قدس الله ارواحهم و اجلس علی بساط الانس اشباحهم، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در اطراف هندوستان و ترکمنستان و زنگستان و حبشستان گردند، و بر چهار هزار باد از خواص که در روم و خراسان و زمین ایران گردند، و بر چهار صد باد که سکان شط بحارند، و بر سیصدباد که بر سواحل مغرب و مصر زاویه دارند، و بر هفتاد باد که در یمن و طایف و مکه ومجاز وبطایح ساکن اند و بر چهل گانه باد که در عراق و شام باشند، و برده گانه باد که در مکه و مدینه و بیت المقدس باشند، دیگر بر هفت گانه باد که در همۀ جهان سیاح و طیاراند، و بر سه گانه باد که یکی از فارس بود، و یکی از روم، و یکی از عرب، و بر غوث باد که او را قطب خوانند، سلام الله علیه و علیهم اجمعین. باشارت مبارکش که فرمود: در امصار جهان و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود. والله اعلم.
ذکر بعضی از مشاهیر مشایخ اطراف قدس الله ارواحهم یاد کرده می شود تا طایفۀ عوام و زمرۀ خواص را فایده بود.
از مشایخ حجاز یکی ابو عبدالله عمروبن عثمان الملکی بود قدس الله روحه، و از اهل علم بود، و از ائمه مشایخ صاحب مقام و کلام بود، با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری معاصر بود، و در سنۀ احدی و ثمانین [وماتین] به جوار حق رسید در بغداد.
دیگر سراج الحرم و مقبول اهله محمد بن علی بن ابی بکر الکتانی بود رحمةالله علیه که مشایخ او را تلمیذ رسول الله خواندندی، از کثرت مکاشفات و رؤیت رسول علیه الصلواة والسلام. و مشکلی که او را بودی در طریق الله از حضرت رسالت پرسیدی. صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و در سنۀ اثنین و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.
و شیخ ابو یعقوب نهره جوری بود رحمةالله علیه از اقران جنید و عمر و عثمان مکی بود و ابو یعقوب سوسی. و در سنه ثلثین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه
و شیخ ابوالقاسم مدنی رحمةالله علیه از مدینۀ رسول بود علیه الصلواة و السلام. و از اقران سهل بن عبدالله بود و در طبقات مشایخ مذکور. و ازو منقولست که به زیارت سهل آمدی به تستر، و به وقت نماز، نماز باز مسجد رسول بردی، و در سنۀ ثلث و ثمانین و ماتین وفات یافت.
و شیخ ابوالحسن علی بن محمد المزین بود، و صحبت جنید و شبلی و سهل بن عبدالله یافته. اصل او از بغداد بود و با شیخ ابوبکرالکتانی مجاورت حرم نمود، و در سنۀ ثمان و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.
و شیخ ابوسعید احمدبن محمد اعرابی بود. و از جملۀ مشایخ حرم بود. صحبت عمروعثمان مکی و جنید واقران او یافته، و در سنۀ احدی و اربعین و ثلثمائة به جوار حق رسید در مکه، روح الله ارواحهم و والی من القرب فتوحهم.

ذکر مشایخ شام قدس الله ارواحهم

از مشاهیرمشایخ شام یکی ابوسلیمان دارانی بود، رحمةالله علیه. نامش عبدالرحمن بن عطیه و معروف و مشهور به ابوسلیمان. و دارانه قریه ایست از قرای شام، و از ائمه مشایخ بوده.و احمد حواری که از کبار مشایخ بود، از جمله مریدان اوست. و درسنه خمس عشروماتین به جوار حق رسید.
و شیخ ابوعبداله رودباری بود، رحمةالله علیه، نامش احمدبن عطاء شیخ شام بود، در وقت خود. و در سنۀ تسع و ستین و ثلثمائة از دنیا مفارقت فرمود به موضعی که آن را صور گویند.
و از کبار مشایخ شام ابوالحسن احمدبن ابی الحواری بود، رحمةالله علیه. از اقران جنید، و ابوبکر شبلی، و از مریدان ابوسلیمان دارانی بود رحمهم الله. و شیخ جنید

قدس الله روحه درشان او فرمود:
«احمدبن ابی الحواری ریحان الشام» و در سنهٔ ثلثین و ماتین به عالم بقا رفت.
و شیخ ابوعلی احمدبن عاصم الانطاکی رحمةالله علیه، از اقران سری سقطی و بشر و حارث محاسبی بود. و سلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی از بازی فراست او. و در سنه تسع و تسعین و ماتین وفات فرمود.
و شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی، و رقه دهی است از شام، و از کبار مشایخ شام بود، و از اقران ابوعبدالله بن الجلا و جنید بود، رحمةالله علیهم اجمعین، و عمری تمام در طریق الله بسر برده، و در سنهٔ ست و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت.
و شیخ ابوعمر دمشقی یگانهٔ زمان بود، و از بزرگان مشایخ شام بود، صاحب کرامات، و در سنهٔ عشرین و ثلثمائة به جوار حق رسید.
و هم از کبار مشایخ شام ابوشعیب المقنع پیشوای این طایفه بود، هفتاد حج پیاده کرده، و در سنهٔ اثنین و ثمانین و ماتین به دار بقا رحلت فرمود، قدس الله ارواحهم.

ذکر مشایخ خراسان قدس الله ارواحهم

از کبار مشایخ خراسان شیخ ابویزید بسطامی بود، رحمةالله علیه، که او را سلطان بایزید خوانند، نامش طیفوربن عیسی، کرامات او معرفت و مشهور، و کلمات او در کتب مشایخ مذکور و مسطور. معاصران او از جملهٔ ایشان یکی احمدبن خضرویه بود، رحمةالله علیه، که با هزار مرید روی به خدمت او نهاد، و کلماتی که میان ایشان رفته بود در سیرت نامه سلطان بایزید، قدس الله روحه مذکور است، و وفات مبارکش در سنه احدی و ستین و ماتین بوده در بسطام.
و شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی، رحمةالله علیه، از کبار مشایخ خراسان بوده. و ابوبکر شبلی و مرتعش و ابوعلی رودباری قدس الله سرهم یافته، و در مکه مجاور شده، و در آنجا وفات فرموده، در سنه سبع و ستین و ثلثمائة.
دیگر شیخ ابوحفص نیشابوری بود، رحمةالله علیه، صاحب وجد و صاحب حال، و در سنه اربع و ستین و ماتین به دار بقا رحلت فرمود.
و یکی از ایشان ابوبکربن محمد بود که به واسطی معروفست. اصل وی از خراسان بود، و صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و صاحب کرامات بود. در مرو اقامت کرد، و در آنجا وفات کرد، در سنهٔ عشرین و ثلثمائة.
و از جمله مشایخ خراسان ابوعلی فضیل بن عیاض از ناحیت مرو بود، و نشو و نما در باورد یافت. در آخر عمر مجاور حرم کعبه گشت، در آنجا وفات یافت، در سنه سبع و ثمانین و مأتین.
و از کبار مشایخ خراسان یکی ابراهیم ادهم بود، و از پادشاهان بلخ بود، ترک مملکت بداد، و طریق الله میسپرد، و قبله و قدوهٔ ارباب تحقیق گشت، و با شقیق بلخی، رحمةالله علیه، در مسجد حرام بحثها کردند در علوم تحقیق، بعد از آن به اسم غزا به روم رفت، و در سنهٔ احدی و ستین و مأئة بجوار حق پیوست.
و از مشاهیر مشایخ خراسان ابوحامد احمدبن خضرویةالبلخی بود، رحمةالله علیه. صحبت ابوتراب نخشبی و ابوحفص نیشابوری رحمهم الله یافته، و ابوحفص در شأن او فرمود:
«مارایت احدا اکبر همة و لا اصدق حالا من احمدبن خضرویه» و در سنه اربع و ماتین فرمان یافت.
بعضی از مشاهیر خراسان امام زمان استاد ابوالقاسم قشیری رحمةالله علیه ذکر ایشان در رساله نفرموده، و در طبقات مذکور نگشته، مثل شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی و اقران ایشان. همانا بنابر آنکه هر یکی را از ایشان سیرت نامهای به ذکر ایشان ساختهاند. رزقناالله و ایاکم الاقتداء بهم و الاهتداء باحوالهم.

ذکر مشایخ عراق قدس الله روحهم

مقتداء مشایخ عراق ابوالحسن سری بن ابی المغلس السقطی بود، قدس الله روحه، تلمیذ معروف کرخی بود، و خال و استاد شیخ جنید بود، و صاحب مکاشفات و معاملات، و در سنه سبع و تسعین و مأتین به جوار حق پیوست.

و امام مشایخ و عین القلادة ابوالقاسم جنیدبن محمد بود، قدس الله روحه، و اصل او از نهاوند بود، و منشأ و مولد او در عراق. صحبت سری سقطی یافته، و نوری و از آن حارث محاسبی، و در سنۀ سبع و تسعین و مأتین به جوار حق رسید در بغداد.

و سرور محبان ابوالحسین احمدبن محمد النوری جنید درشان او فرمود: مذمات النوری لم یخبر عن حقیقة الصدق احد. وفاتش در سنه خمس و تسعین و مأتین بود.

و از کبار مشایخ عراق شیخ ابوالعباس بن عطا بود از اقران جنید، و در علم حقایق صاحب کلمات بود، و در سنۀ تسع و ثلثمائة رحلت فرمود.

و از مشاهیر مشایخ ابواحمد رویم بن محمد بود، و شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن الخفیف، قدس الله روحه، او را عظیم الشأن خواندی، و صحبت شیخ جنید یافته بود، و در سنه ثلاث و ثلثمائة فرمان یافت.

و شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه که سرور مشتاقان و سالکان طریقت بود، مولد و منشأ او در بغداد بود، و در سنۀ اربع و ثلثین و ثلثمائة از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود در بغداد.

و از جملۀ شیوخ کبار در طرف عراق ابونصر بشر حافی بود، رحمةالله علیه. اگر چه اصل او از مرو بود، اما در بغداد ساکن بود، و در سنۀ سبع و عشرین و مأتین وفات یافت در بغداد.

اگر چه مشایخ شام و حجاز و خراسان و عراق از صد یکی، و از بسیار اندکی نوشته میشود، اما عدد هفت را خاصیتی است، به هفت شیخ از مشاهیر مشایخ اختصار کرده شد، رحمةالله علیهم اجمعین.

ذکر مشایخ فارس قدس الله روحهم

معروف و مشهور است میان خلایق که فارس برج اولیاست، و مسافران عرب بدین امید متوجه این خطۀ مبارک میگردند، تا زیارت اولیا کنند، چه آنها که گذشتهاند و چه آنها که در قید حیاتاند.

اما مشایخ و اولیا که در خطۀ فارس بودهاند تعداد آن نتوان کرد. اما آنچه این ضعیف را در کتب مطالعه افتاده، از مشایخ و اولیاء شیراز و حوالی آن، دویست شیخ صاحب کرامات مسطور دید مثل: احمدبن یحیی ابوالعباس الشیرازی و ابویوسف یعقوب الشیرازی و محمدبن خلیل الشیرازی و ابومنصورالشیرازی و اقران و امثال ایشان.

اما از مشاهیر مشایخ شیراز یکی قطب الاولیاء شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی، قدس الله روحه العزیز، صحبت رویم و ابن عطا و جریری یافته، و مصنفات خوب دارد و قبله و قدوۀ مشایخ عهد بوده، و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة به دار بقا رحلت فرمود در شیراز.

و از کبار مشایخ شیخ مرشد بود ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی قدس الله روحه العزیز، صاحب کرامات و صاحب معاملات بود، و چندین هزار گبر به واسطۀ وجود شریفش در دایرۀ اسلام آمدند، و در سنه ست و عشرین و اربع مائة فرمان یافت در کازرون.

و از اجلۀ شیوخ فارس ابوعبدالله حسین بن احمد بود المعروف به البیطار. سفر عراق و حجاز کرده، و مشایخ بزرگ آن طرف یافته، و در فنون علوم متبحر، معاصر شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن الخفیف بود، و در ثلث و ستین و ثلثمائة فرمان یافت در شیراز.

و از قدوۀ مشایخ فارس ابومحمد جعفربن محمد الحذاء، قدس الله روحه، صحبت جنید و اقران او یافته، و ملاقات او با شیخ کبیر ابوعبدالله محمد الخفیف رحمهم الله بسیار

بود، و میان ایشان کلمات در باب تحقیق بسیار رفت. چنانکه منقولست که روزی شیخ کبیر ابوعبدالله از شیخ جعفر سؤال فرمود و گفت: «هل عاینت اوشاهدت؟ فقال: ترانی لوعاینت لتزندقت، و لو شاهدت لتحیرت، ولکن حیرة فی تیه و تیه فی حیرة» و در شیراز به جوار حق پیوست در ستین و ثلثمائة:
و از معتبران مشایخ شیراز یکی ابوالقاسم صفار بود، قدس الله روحه، معاصر شیخ کبیر بود، و شیخ مراقبت حال او بسیار فرمودی، و با او عنایتی داشت. چنانکه منقولست از شیخ کبیر ابوعبدالله که شبی عیسی پیغمبر را، علیه السلام، به خواب دیدم، گفتم: یا روح الله حق جل و علا در قرآن میفرماید که: تو با خلق گفتی: و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم. عیسی گفت: صدق الله العظیم. گفتم: ابوالقاسم صفار دوش چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد؟ گفت: خرما و پنیر تر خورد و بعضی ذخیره کرد. روز دیگر برخاستم، بر او رفتم، گفتم: برو و پنیر تر و خرما که ذخیره کردهای بیاور تا تناول کنیم. گفت: از کجا معلوم فرمودی؟ حال باز گفتم. و ابوالقاسم روزگاری مستغرق عبادت داشت و در سنهٔ اثنین و سبعین و ثلثمائة به جوار حق پیوست.
و از مشاهیر مشایخ فارس شیخ الشیوخ ابوالحسن بن سال به بود، رحمةالله علیه، از بیضاء. و این لقب شیخ الشیوخ از لفظ یکی از کبار مشایخ یافته، و مشایخ بزرگ یافته بود، و صاحب کرامات بود،و در تل بیضاء مرقد مبارک اوست، و وفاتش در سنه ثلثمائة بود.
و از ائمه و مشاهیرمشایخ شیراز یکی جد اعلاء این ضعیف بود سیدالاقطاب روزبهان، قدس الله روحه العزیز، که مقتداء ارباب طریقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، و ذکر کرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف و مشهور، و او را به تصانیف است بسیار، از تفسیر و شرح احادیث و اصول و فقه و غیره.
اماکرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر به تحریر نرسیده، و سیرت نامهٔ معین به ذکر احوال عزیزش در قلم نیامده. بعد از نود و چهار سال از وفات مبارکش جمع اکابر شیراز از این ضعیف که مولف این کتابست و کمترین اولاد و اسباط اوست ابراهیم بن روزبهان، اصلح الله شانه و صانه عماشانه، استدعا کردند تا سیرت نامهٔ شیخ جمع کند، و طایفهٔ مریدان و زمرهٔ مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بودند.

اذ المرءلم یبصر خیام حبیبه | تسلی باصوات الحمام المغرد
یفوح نسیم القرب من ترب قبره | لکن مرید صادق القلب مسعد

فلا تحسبوا شعری جمالالحاله | ولکنه زین لفرعی و محتد

و این ضعیف استعداد این معنی در خود نمیدید که شرح چنان سلطانی از بیچارهٔ گدائی چه آید: آینَ دوی الزنبور من نغم الزبور. تا جمعی از ارباب قلوب که اعتقاد مولف این کتاب درشان ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل از طریق الله یافتهاند، مستدعی این معنی شدند. بعد از آن استخارت و استمداد همت از روح مقدس شیخ روح الله روحه العزیز، شروع نمود، و تحفهٔ ارباب قلوب را این کتاب جمع کرد، و نام این کتاب: تحفة اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان، قدس الله روحه العزیز، جعلناالله وایاکم من المقتدین بسیره و آثاره و المقتبسین من اسراره و انواره.

فهرست الکتاب

این کتاب مشتمل است بر هفت باب و چند فصل

باب چهارم: در ذکر فواید او از تفسیر و حدیث و شطح.
باب پنجم: در فواید متفرقه و اشعار او.
باب ششم: در ذکر اولاد وشطری از فضایل شیخ الاسلام صدرالملة و الدین، رحمةالله علیه.
باب هفتم: در ذکر وفات و کرامات که بعد ازو یافتهاند.

باب اول

در ذکر مولد و منشأ شیخ قدس الله روحه

مولد مبارک شیخ کبیر سلطان الاولیا روزبهان قدس الله روحه، در پسا بوده است که قصبهای از قصبات شیراز است، و از قبیلهٔ دیالمه بود، واین دیالمه قبیله ای معروف و مشهور است و ولادت میمونش در سنه اثنین و عشرین و خمسمائة بوده، و عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود، و در محرم سنه ست و ستمائة به عالم بقا رحلت فرمود، و در سراچه قرب ربانی منزل ساخت.

و اگر چه علوشان او و مرتبت عرفان او به جذبه عنایت ربانی و توفیق رعایت سبحانی بود، اما در ابتداء حال ریاضت بسیار و مجاهدات بیشمار باختیار کشیده.

امامبدأ حالش از مصنفات مبارکش چنان معلوم شد که شیخ فرموده: که اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت و جهالت بودند، و شغل ایشان همه تباهی و مناهی بود. چون به سن تمیز رسیدم داعیهٔ طلب در وجودم پیدا شد با خود میگفتم که: خداوند و پروردگار من کجا است؟ و در آن طفلی، از کودکان و همنشینان میپرسیدم در مکتب، که شما خداوند خود میشناسید؟ ایشان گفتند: میگویند از جارحه و جهات منزه است. از این سخن مرا وجدی حاصل میگشت.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت و خلوت بر من غالب شد. مدتی مدید بدین طریق میگذرانیدم. قرآن را یاد گرفتم، و به تحصیل علوم مشغول شدم.

چون به سن بیست و پنج رسیدم، وحشتی عظیم از خلق، مرا ظاهر شد. گاهگاهی نسایم قدس برجانم میوزید، نمیدانستم که چیست. گاهگاهی هاتفی از غیب آواز دادی. تا شبی در صحرائی بودم، آوازی شنیدم به غایت خوش، چنانکه از آن آواز شوری عظیم و وجدی بر من غالب شد. از پی این میرفتم تا به سر تلی رسیدم، شخصی را دیدم نیکو روی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود. ندانستم که بود. تا ناگاه از چشمم غایب شد، سکر بر من غالب شد. روز دیگر هر چه داشتم بر انداختم.

بدین طریق مدتی میبودم تا روزی به خدمت سیدالابدال خضر علیه السلام رسیدم. سیبی به من داد، بعضی از آن تناول فرموده، گفت: این بستان، بستدم و تناول کردم. بسی نور و کشف از آن یافتم.

و از معتبران منقولست که از انواع ریاضات که شیخ، قدس الله روحه کشیده یکی آن بود که هفت سال در کوه بَمُوی که صبوی شهر شیراز است به یک خرقه بسر برده، چنانکه غسل و وضو در زمستان و تابستان در آن کرده بود، و آن خرقه از گردن بیرون نیاورده، و کس ندید که او تناولی فرمود. چنانکه مریدان انواع اطعمه به خدمتش میبردند، روز دیگر بر سر کوهها آن طعامها خورش وحوش و طیور بودی. و شیخ فرمودی گاهگاهی که: ای کوه بموی بس انوار تجلی بر تو یافتهام.

چنین منقولست که چون، از سکر به صحو آمد، در شیراز بناء رباط مبارک فرمود، در باب خداش بن منصور، رضی الله عنه در تاریخ ستة ستین و خمسائة، و ذکر آن فرمود که بناء این رباط برای اولیا حق است.

و از جملهٔ کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز در بناء رباط یکی آن بود که در پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارک شیخ آنجاست چوبی بزرگ بر دیوار مینهادند، و کوتاه بود چنانکه به دیوار نمیرسید. در حضرت شیخ این حکایت عرضه داشتند. شیخ خود بر سر عمارت آمد و سجادهٔ مبارک خود را بر سر چوب اندخت، چون برداشتند تمام بود، و از سر دیوار گذشته بود، و خلق در آن متحیر بماندند، و در این قضیه منکران مرید شدند. واین حکایت معروف و مشهور است میان اهل شیراز، و از آن چوب قدری مانده است. و هر که را مرضی یا تبی میگردد، قدری از آن چوب میسوزاند و آن زحمت زایل میشود. و عظیم مجرب است.

و از شیخ منقولست که فرمود که: سر تربت من از اولیاء حق تعالی خالی نباشد، و الحق چنین یافتیم.

فصل
شرح ریاضاتی که شیخ، قدس الله روحه العزیز، در ابتداء حال کشیده بیش از آنست که تعداد آن توان کرد یا در قلم توان آورد، از صیام و قیام و انواع ریاضات و اصناف اوراد که او را بوده است، و شبانروزی از معتبران چنان استماع افتاد که از نماز چاشت تا به شصت رکعت گزاردی، و احیاء شب ازو معروف و مشهور بود، و گریهٔ بسیار کردی، و آه بیشمار زدی، و چنان گریه کرده بود که از آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود. چنانکه وقتی که ذوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشک چشم مبارکش به میانهٔ آن نشانه فروآمدی. و گاهگاهی که غلبات شوق ظاهر گشتی، همچون فواره اشک از چشمش در افشان گشتی.
و نقل است از خادمی از خدام شیخ که شبی از شبها شیخ رحمةالله علیه درخلوت خانهای که معبد او بود ساکن بود، و من بر در آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب میيافتم، با خود میگفتم: مگر باران میبارد، تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به عزم وضو بیرون آمد، من در اندرون رفتم، سجاده و جای شیخ تر شده بود. چون معلوم شد که باران نباریده بود، دانستم که آن همه اثر اشک چشم شیخ بود.
و بیشتر مشایخ، طریقت ایشان آن بود، که ابتداشان مجاهده بود، و انتهاشان الطاف مشاهده و لهذا قیل: المشاهدات مواریث المجاهدات. در ابتداء حال خرقه پوشیدهاند، و سالها ریاضت کشیدهاند. چون به مقام کمال و تمکین رسیدهاند، بعد از آن در الوان اطعمه و اکسیه و اشربه شروع فرمودهاند، و هیچ سد راه ایشان نشده، حال شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، همین سبیل بود. و از جملهٔ لطفها که حق جل و علا در شأن شیخ فرموده یکی آن بود که چهرهای به غایت خوب داشت، چنانکه هر که درو نگرستی روحی و راحتی به دلش رسیدی، و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدندی،و از عکس پرتو اندرون مبارکش بودکه ظاهر میشد. چنانکه در دیوان معارف فرموده:

آنچه ندیدست دو چشم زمان — و آنچه نبشنید دو گوش زمین
در گل ما رنگ نموده است آن — خیز و بیا در گل ما آن ببین

و چنین منقولست که روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمتش حاضر بود و نظارهٔ جمال و کمال شیخ قدس الله روحه میکرد، و لطافت وجودش میدید. با خود اندیشه کرد که غذای شیخ باید که بسیار بود، تا این حسن و لطافتش باشد، شیخ این معنی به نور فراست بدانست، در حال دوات و قلم خواست و رقعهای نوشت به خواجه منتجب الدین وزیر که از جملهٔ مریدان حضرت شیخ بود که: این درویش که آرندهٔ رقعه است باید که سه شبانروز از بر خود دور نگردانی و با این درویش مصاحبت نمائی. رقعه به درویش داد، و فرمود که این رقعه پیش منتجب الدین بر. مرید آن رقعه برداشت و بر منتجب الدین برد. وزیر چون خط شیخ دید آن را ببوسید. و گفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانکه شیخ فرموده بود آن درویش را از خود جدا نکرد، چنانکه چون به خدمت پادشاه عهد میرفت او را با خود میبرد. بعد از سه شبانروز درویش به خدمت شیخ فرستاد شیخ از درویش پرسید که منتجب الدین را چون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارک خواجهایست خواجه منتجب الدین، روزگاری عزیز دارد، اما چیزی عجیب دیدم ازو. گفت: چه دیدی؟ گفت: غذای او در شبانروزی دو قرص نان بیش نیست. با غذای اندک ازو این سمن و لطافت تعجب مینمایم. شیخ فرمود که: درویش چون اندک میخورد، فربهی و لطافت او از چیست؟ گفت: شیخ مگر جاه حضرت پادشاه است که غذای او میشود. شیخ فرمود: چو شاید بود که به واسطهٔ قرب پادشاهی مجازی قوت یابند، چه عجب اگر به قرب حضرت عزت قوت حاصل گردد. درویش این سر دریافت.استغفار کرد حضرت با عظمت شیخ را ، قدس الله سره، و از جملهٔ مریدان مخلص شد.
فصل- در ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ قدس الله روحه.
شیخ ما خرقهٔ طریقت از خدمت شیخ الشیوخ سراج الدین محمود خلیفه رحمةالله

علیه دارد، و او از امام زمان و یگانهٔ جهان خطیب ابوالقاسم محمود بن احمدبن عبدالکریم، و او از قدوهٔ المشایخ والمحققین خطیب ابوبکربن محمد، و او مرید قطب الاولیاء سید الابدال شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی قدس الله روحه، و او مرید قطب الاولیا سیدالابدال حسین اکار، رحمةالله علیه و او از خدمت شیخ کبیر قطب الاولیا ابوعبدالله محمدبن الخفیف الشیرازی، رحمةالله علیه، و شیخ اوعبدالله صحبت شیخ المشایخ ابومحمدجعفر الحذاء، رحمةالله علیه، دارد، و او را یافته، و او صحبت شیخ ابوعمرواصطرخی یافته و او صحبت مقتدای ارباب طریقت ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه یافته، و او صحبت قطب زمان شقیق بلخی رحمةالله علیه یافته ، و او صحبت داود طائی یافته، رحمةالله علیه، و او صحبت حبیب عجمی رحمةالله علیه یافته، و او صحبت موسی راعی، رحمةالله علیه، یافته، و او صحبت اویس قرنی، رحمةالله علیه یافته، و او صحبت امیرالمومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما یافته، و ایشان صحبت مبارک سید عالم محمدرسول الله علیه الصلوة و السلام یافتهاند.
و از طریقهٔ دیگر: در صحبت شیخ کبیر ابوعبدالله صحبت رویم و جنید یافته، و جنید صحبت سری یافته، سری صحبت معروف کرخی یافته، و معروف صحبت داود طائی یافته، و او صحبت حبیب عجمی یافته، و او صحبت امام حسن بن ابی الحسن بصری، قدس الله روحه، یافته، و او صحبت سرور اولیا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه، یافته، و او حضرت با نصرت سیدالانبیاء و قدوة الاصفیا محمد مصطفی، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات یافته.

ذکر مصنفات شیخ، قدس الله روحه:

شیخ کبیر سلطان العارفین روزبهان، روح الله روحه، با وجود آنکه در طریق الله مقتدای اهل طریقت و پیشوای اصحاب حقیقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، در علوم ظاهر به غایت کمال بوده است، و متفنن و متبحر و با غزارت فضل جامع میان علوم وحقایق، و او را در فنون علوم مصنفات خوب مرغوبست، و استادان بزرگ یافته، و در خدمت ائمه کرام به تحصیل علوم مشغول شده.
از جملهٔ ایشان یکی امام زمان فخرالدین مریم بود، رحمةالله علیه، که مصنفات خوب دارد، و یکی دیگر امام الائمه فقیه ارشدالدین علی بن محمد النیریزی صاحب مجمع البحرین در تفسیر.
اما مصنفات شیخ، استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. به واسطهٔ فترتی که واقع شد بعد از وفات شیخ، آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته شد، ذکر آن ایراد کرده شود:
در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته، و یکی نام آن لطایف البیان فی تفسیر القرآن، و یکی دیگر عرایس البیان فی حقایق القرآن. در تفسیر لطایف البیان اقوال مفسران آورده مثل قول ضحاک و ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده و کلبی و امثال ایشان، و در آخر قول خود فرموده. و در تفسیر عرایس البیان اقوال ائمة مشایخ آورده، مثل جنید و ابن عطا و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن سلمی، قدس الله ارواحهم، در آخر فرماید: و انا اقول کذی. و از دیباچهٔ این تفسیر کلماتی چند محرر شد تا طالبان مصنفات شیخ قدس الله سره در علم حقایق طرز سخن او دریابند: بعد از تحمید و صلوات بر رسول چنین آورده که:
«اما بعد فان اطیار اسراری لما فرغت من الطیران فی المقامات والحالات و ارتفعت من میادین المجاهدات و المراقبات، و وصلت الی بساتین المکاشفات و المشاهدات، و جلست علی اغصان و ردالمدانات و شربت شراب الوصال و سکرت برؤیة الجمال وولهت فی انوار الجلال تلقفت من فلق الغیب شقایق القرآن و لطایف حقایق العرفان طارت با جنحةالوجدان و ترنمت بالحان الجنان فی احسن البیان».
و در شرح حدیث مشکل دو کتاب معتبر ساخته: یکی را نام مکنون الحدیث و یکی را نام حقایق الاخبار.

و در فقه کتابی تصنیف فرموده و نام آن موشح، مذاهب هر چهار امام که اعلام اسلاماند رضوان الله علیهم اجمعین جمع فرموده.
و در اصول کتابی معتبر ساخته نامش کتاب الارشاد.
و در مقامات مشایخ هزار و یک مقام ساخته و کتابی ساخته، شرح شطحیات مشایخ موازنت با شریعت فرموده نامش منطق الاسرار، اما به شرح طواسین معروفست.
و کتاب لوامع التوحید
و شرح طواسین به عربی
و دیوان اشعار به عربی
و اربعین مجالس
و کتاب العرفان فی خلق الانسان
و کتاب مشرب الارواح
و غلطات السالکین
و هدایة الطالبین
و مرصاد الاضداد
و سلوة القلوب
و ینابیع الحکم
و حقایق العقاید
و کتاب الانس فی روح القدس
و کتاب سیرالارواح
و کتاب العروس
و کتاب عبهر العاشقین
و کتاب شرح الحجب و الاستار
و کتاب تحفة المحبین
و کتاب کشف الاسرار
و کتاب مسالک التوحید
و کتاب صفوة مشارب العشق
و کتاب سلوة العاشقین
و کتاب منهج السالکین
و کتاب مقائیس السماع
و دیوان معارف
و رسالةالقدس: و ساختن این رساله را سبب آن بود که بزرگی بود از مریدان شیخ که او را ابوالفرج خواندندی، مردی بازرگان بود، به اسم تجارت به اطراف و اکناف جهان بدر رفتی. او چنین حکایت کرد که سالی به ترکستان رفته بودم و در شهری از شهرهای ترکستان به جهت معامله ای که کرده بودم چند روز در آن شهر اقامت ساخته بودم. روزی اهل شهر را دیدم که به اتفاق عزم جایی میکردند. از ایشان سؤال کردم که کجا میروید؟ جواب دادند که: ترکیست درین ولایت ما که دوازده سال است تا بر سنگی ایستاده است و حیرتی دارد، و با کس سخن نمیگوید، ما به زیارت او میرویم هر سال یکبار. و ابوالفرج گفت من با ایشان عزیمت زیارت آن بزرگ کردم. چون به آن صحرا رسیدم در دامن کوهی شخصی را دیدم بر سر سنگی ایستاده بود، ربودهای، صاحب ذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم در آسمان رها کرده. خلق آن شهر را دیدم از دور همه دستها بر سینه نهاده و به طریق تواضع ایستاده. من نیز به موافقت ایشان به حسن ارادت بایستادم. و آن بزرگ چشم در آسمان رها کرده، و التفات به خلق نمیکرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمیگوید؟ گفت: دوازده سالست تا هر سال بدین طریق به زیارت میآئیم و با کس سخن نمیگوید، زمانی توقف نمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه به تواضع درآمدند. ناگاه دست به طرف ما اشارت کرد. خلایق مرا گفتند: ترا میخواند، و این دولتی عظیم است ترا. من پیش او

رفتم و سلام کردم. جواب فرمود. پس مرا گفت از کجایی؟ گفتم: از فارس. گفت: شیخ روزبهان را دیده‌ای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید او ام. چون این بشنید او سر سنگ فرود آمد، و چشمهای من ببوسید و گفت. خنک چشمهای تو که شیخ روزبهان را دیده است. مرا در خاطر بگذشت که شیخ من به ترکستان نیامده است. مگر این ترک به شیراز آمده است. به نور فراست بدانست. مرا گفت: من به صورت شیخ ترا ندیده‌ام و نه شیخ بدین طرف آمده، و نه من به شیراز آمده ام. بلی هر سحرگاه نوری می بینم از کنار بحر محیط به ساق عرش پیوسته است. سحر گاهی از حضرت سؤال کردم که این چه نوریست؟ خطاب آمد که: این نور نور نفس دوست ما روزبهان است از فارس. من شیخ ترا از آنجا شناسم. چون باز گشتم عزم طرف فارس کردم. چون به شیراز رسیدم با هزاران شوق و ذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به رباط آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست بوس دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن ترک دوست ما چون یافتی؟ فریاد از نهادم برآمد، گفتم: این از آن عجبتر. در قدم شیخ افتادم و حال باز گفتم. مریدان را وجدها و ذوقها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتم، به خدمت شیخ آمدم حال عرضه داشتم که: مشایخ آن طرف چه اهل خراسان و چه اهل ترکستان همه مشتاق حضرت تواند و خواهان سخن تو، شیخ این رساله بساخت، من بدان طرف بردم. به اول کتاب رسالةالقدس بر طریق نامه چنین فرموده است:

قال الشیخ قدس الله روحه العزیز: «شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهده افراخته باد، و زیر و بم شهرود صفات به زخمهٔ اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، و سرای عروس تجلی شان در وقت معاشرت جان با جانان از او باش طبیعت پرداخته باد، و چتر عصمت ازل بر سر خسرو روحشان در میدان ابد کشافته باد، و سدرهٔ بقاشان پیش شاهد قدم به مقراض فنا شکافته باد،بازار اسرارشان در وقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد».

در این طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف را به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، و بدین عبارت آورده که:

«ما را در دعا قاعده آنست که چون مشکلی افتادی شاهان عرب و سروران عجم و اولیای شام و روندگان عراق و نهفتگان روم و تندان زنگبار و امیران خراسان و سلطانان سند و خلفای هند و سراندازان غزنین و چابکان بدخشان وعیاران ماوراءالنهر و پیران ترکستان وظریفان تبت و چین و عاشقان غور که در حیات ظاهر و باطن اند به شفاعت به درگاه آوردمی، تا مشکل را حل پدید آمدی، با آنکه به ظاهر از ایشان خبری نیافته بودمی، لکن دل ازین یافت بیگانه نبودی، تا درین وقت اخی ابوالفرج بلغه الله مقام الفقراء باین جانب رسید و ما را از یاران خراسان و برادران ماوراءالنهر و مشایخ ترکستان خبر داد، رضی الله عنهم».

مؤلف این کتاب الفاظ شیخ به یمن تبرک آورد، تا آنان که مطالعه کنند، این سیرت نامه مبارک را، از برکات الفاظ میمونش بهره تمام یابند این شاالله. و ارباب قلوب را معلوم که: مفتاح ابواب خزائن اسرار، و مخزن انوار جنان، و لسان مبارک شیخ کبیر روزبهان بود قدس الله سره. و مؤلف این کتاب که کمینهٔ فرزندان اوست خود را مشرف کرده و در شأن او گفته:

سلام باد ز حق بر روان روزبهان — که بود مخزن اسرار جان روزبهان
ز خاک روضهٔ او بوی عشق میآید — برو به دیده بروب آستان روزبهان

یقین بدان که ز عالم فراغتت بخشند — اگر نواله دهندت ز خوان روزبهان
مغیبات که از چشم خلق محجوب است — ز لطف حق شده عین العیان روزبهان
به نزد اهل حقیقت معینست که بود — کلید گنج حقایق لسان روزبهان
مراد رمزاناالحق و سرسبحانی — نگشت کشف مگر از بیان روزبهان

شرف ز راه نسب گر چه هست فرزندش   کمینهایست هم از چاکران روزبهان

باب دوم

در ذکر اکابر مشایخ که معاصر او بودند

ائمه و مشایخ واکابر که در عهد شیخ رحمةالله علیهم اجمعین بودهاند بـدو قسـم ایـراد کرده میشود:

قسمی مشایخ اطراف که معاصر او بودند و میان ایشان مکاتبت و مراسلت بوده، امـا ملاقات نبوده، و در واقعه از یکدیگر باخبر بودهاند. و قسمی دیگر که در حومـۀ شـیراز و حوالی آن بوده و به یکدیگر رسیده.

اماقسم اول در ذکر مشایخ اطراف.

از جمله شیوخ که به صورت شیخ روزبهان قدس اللـه روحـه العزیـز ندیـده بودنـدو بـه مکاشفه اطلاع یافته: یکی قطب زمان شیخ شهاب الـدین عمـر سـهروردی بـود قـدس الله روحه العزیز. و از خدمتش نقل چنین کرد شیخ بزرگوار و یگانۀ روزگار نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمةالله علیه که: در آن زمان که در بغـداد بـودیم، در خـدمت شیخ شهاب الدین رحمةالله علیه و جمعی از بزرگان در خـدمتش حاضـر، ذکرمنـاقب و فضایل شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه العزیز میرفت. شخصی از میان قوم کتـابی از مصـنفات شـیخ روزبهـان بـه خـدمت شـیخ شـهاب الـدین آورده بـود، و در خـدمتش میخواند، و سخنی به غایت بلند بود. شیخ شـهاب الـدین رحمةاللـه علیـه در آن تـوقفی میفرمود، و تأملی مینمود. ناگاه فرمود که: این سخن بس عجیب و غـریب اسـت، بعـد از آن برخاست. روز دیگر چون شیخ بیرون آمد اصحاب حاضر شدند فرمود که: سـخن شیخ روزبهان بیاورید و بخوانید. کتاب به خدمتش آوردند، و می‌خواندند و شیخ شرح آن میفرمود، و به غایت پسندیده میداشت. اصحاب و مریدان از خدمتش سئوال کردند که دی روز در سخن شیخ روزبهان تعجب مینمودی و تأملی میفرمودی، امـروز بـه شـوقی هر چه تمـامتر شـرح آن میفرمـائی، اگـر اظهـار این سـر فرمـایی سـبب راحت دلهـا و آسایش روانها گردد. شیخ فرمود: دی روز درین سخن ما را تعجبی بـود کـه سـخنی بـه غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودند که در حضرت عزت مجمـع اولیـاء و محبـان حـق بود، همه را جان و دل مستغرق، تا از حضرت عزت چه خطاب میرسـد. ناگـاه خطـاب آمد: لیقم العارف الواصل. از میـان ایشـان شـیخ ابویزیـد بسـطامی قـدس اللـه روحـه العزیز برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمـد: لقیم العـارف الواصـف. شـیخ جنیـد قدس الله روحـه العزیـز برخاسـت. زمـانی دیگـر بگذشـت خطـاب آمـد: لیقم العـارف العاشق. شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیـز برخاسـت.بعـد از زمـانی دیگـر خطـاب آمد: لیقم العارف العارف. قوتی در من پدیدار آمد برخاستم. چون شیخ روزبهـان را در حضرت عزت این تشریف رسد، و در مجمع اولیاء او را این خطاب کنند، سزدکه ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب گوش دل به سخن او دارنـد و طـالب سـخن مبـارک او گردند.

حکـایت- و یکی دیگـر از مشـایخ شـیخ علی لالا بـود. و این شـیخ علی لالا از مشـایخ خراسان بود، و صاحب خانقاه بـود، آوازۀ بزرگـواری شـیخ روزبهـان قـدس اللـه روحـه العزیز میشنید و به غایت معتقد شیخ بود. و چون اشتیاق از بهر حـق بـود، هـر روز کـه بود آن شوق زیادت میشد: شیخ علی لالا را آرزوی حضرت شیخ غلبه کرد، برخاسـت و به طرف شیراز آمد. چون به رباط شیخ آمد، اتفاق شیخ آن لحظه بیرون رفتـه بـود بـه طرف جهابی، شیخ علی لالا راه آن جهـاب پرسـید، و از پی شـیخ روزبهـان قـدس اللـه روحه، برفت.چون به خدمت شیخ رسید شیخ او را بنواخت و پیش خود بنشاند بـر کنـار جوی. شیخ علی لالا گفت: بعد از زمانی مرا در خاطر بگذشت کـه آب جهاباندکسـت و برجا روگـذر دارد، شـیخ چگونـه بـدین آب وضـو سـازد. چـون این معـنی در خـاطر من گذشت، شیخ دست مبـارک بـه دوش من زد، و گفت: علی تـرا نـه بـرای تصـرف آب و جارو فرستادهاند، برخیز که گشایش کار تو از پیش شیخ نجم الـدین خـوارزمی اسـت. چون این سخن از خدمت شیخ بشـنیدم فریـاد از نهـاد من بـر آمـد. برخاسـتم و دسـت بوس شیخ کردم، و روانه شدم. مدتی مدید در سیاحت بودم، در هر طرفی از اطـراف

جهان، تا که به خوارزم رسیدم، از مشـایخ آن طـرف پرسـیدم کـه در این طـرف شـیخ کیست؟ گفتند: شیخ ما شیخ نجم الدین کبری است رحمةاللـه علیـه. مـرا سـخن شـیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز یاد آمد که چون حوالت من بوی کرده بود. برخاستم و به رغبتی هر چه تمامتر آهنـگ خانقـاه شـیخ نجم الـدین کـبری کـردم چـون بـه خانقـاه رسیدم، مرا به خدمت شیخ بردند. شیخی بود با عظمتی هر چه تمامتر، جامه خـوب در بر و عمامه قصب بر سر، بارگاهی خوب، و خانهای مرغوب شرف دست بـوس یـافتم، جوانی ماه روی پیش شیخ نشسته، و به شطرنج باختن مشغول. چون حال چنان دیدم، به اندرون انکار کردم، با خود گفتم: شیخ روزبهان حواله من باین شیخ کرده اسـت! در حال نجم الدین به نـور فراسـت بدانسـت. مـرا گفت: علی در شـیراز در خـدمت شـیخ روزبهان فضولی آب کردی، نوبت این طرفست که فضولی مـا کـنی. هیچ دانی کـه این پسر کیست؟ گفتم شیخ بفرماید. گفت این وزیر زادهٔ شـهر ماسـت، مـا بـا او روزی دو مواسات میکنیم، تا در آید.و این پسر شیخ خلوت تو خواهد بود. بعد از دوسه روز مـوی برگرفت، و در طریقهٔ مشایخ آمد، و بسطی عظیم یافت، و به مرتبهٔ ای رسید که تحفة البررة فی اسولة العشرة که کتابی معتبر است در طریق تصوف، از مصنفات اوسـت، و او را مجد الدین بغدادی گویند. و بعـد از آن شـیخ علی را در خلـوت نشـاند. و بـیرون ازین قضیه میان شیخ نجم الدین کبری وشـیخ روزبهـان قـدس اللـه روحهم مکاتبـات و مراسلات بوده.

حکـایت- شـیخی دیگـر شـیخ اربـاب طـریقت نجیب الـدین عبـدالخالق تسـتری بـود، (رحمةالله علیه، که از کبار مشایخ ششتر بود،)و اخلاف بزرگ داشت و هنـوز هسـتند و از وی منقولست که گفت: ابتداء حال ریاضت کشیدم، و سـیاحت بسـیار کـردم، تـا بـه خاک شام رسیدمـ شنیده بودم که کوه لبنان پیوسته از اولیاء حق خـالی نباشـد. مـدتی در آن کوه به سر میبردم. روزی جمعی از اولیـاء بـر من ظـاهر شـدند، زیـارت ایشـان دریافتم. هنگام رفتن گامی چند از پی ایشان بـرفتم، تـا باشـد کـه بـا ایشـان مصـاحبت نمایم بزرگ ایشان روی به من کرد و گفت: گشایش کارتو از پیش شیخ روزبهان است از فارس، باز گرد و به شیراز رو، او را دریاب. چون این سخن بشنیدم، اگر چـه هرگـز شیخ را ندیده بودم، اشتیاق حضرت شیخ، قـدس اللـه روحـه، بـر من غـالب گشـت. از شام آهنگ فارس کردم. چون به شیراز رسیدم روی به آستانهٔ مبارک شیخ نهـادم، مـرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیر است. پرسیدم که تـذکیر مبـارک کجـا میفرمایـد؟ گفتنـد: در مسجد اتابک سنقر همچنان بـاِرکـوه و عصـا و اهبت سـفر آهنـگ مسـجد اتابـک سـنقر کردم. چون قدم در مسجد نهادم، شیخ بر سر منبر بود، و خلق بسیار، و کـثرتی عظیم بود، چنانکه راه نبود که به خدمت شیخ قدس الله روحه رفتمی. ناگاه نظر شیخ بـر من افتاد.

مجلسیان را فرمود که: راه آن پیر تستری باز دهید که او را نشان بـه مـا دادنـد. چـون این سخن از لفظ شیخ بشنیدم بیطاقت شدم، همچنان باِرکـوه و عصـا بـر بـالای منـبر رفتم. شیخ از سر لطف مرا در کنار گرفت. چون سینهٔ مبارک شیخ قدس الله روحه به سینهٔ من رسید، آنچه میطلبیدم به دل و جانم فرود آمد. مرید خدمت او شدم، و مـدتی ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرایط طریـق اللـه بـود از خلـوت و غـیره از خـدمت او حاصل کردم، چون از خدمتش اجازه طلبیدم، و مراجعت کردم، چـون بـه ولایت تسـتر رسیدم چند روزی اقامت نمـودم، ناگـاه آوازهای در شـهر افتـاد کـه در بغـداد زنی پیـدا شده که او را جوهریه خواننـد، و اشـرافی برخاطرهـا دارد. چنانکـه هـر کس کـه بـر او میرود سرضمیر او آشکارا میکند، و خاطر او پیدا میگردانـد. چـون این سـخن بشـنیدم، غیرتی در نهاد من پیدا شـد، کـه چگونـه بـود کـه زنی تصـرف در انـدرون مـردان کنـد! برخواستم با نه تن، و آهنگ بغداد کردم. چون به بغداد رسیدم عزیمت خانقـاه جوهریـه کردم. چون به اندرون خانقاه رفتم، پردهای دیدم بسته و جوهریه از پس پرده نشسته، و خادمان استاده، از خدمت شیخ خـود مـدد طلبیـدم، و از طریـق معـنی راه بـرو فـرو بستم، و زمانی بگذشت و خادمان منتظر، تا جوهریه به قاعده در سخن آید، و آنچـه در

خاطر ماست آشکارا کند. ناگاه کسی را بیرون فرستاد از پس پرده و گفت: جوهریه میفرماید که در میان شما شخصی هست که سخن بر ما فرو بسته است.
من گفتم راست میگوید آن منم که رها نمیکنم که تصرف کند. جوهریه گفت: بگویند تا اجازه دهد. اجازت طلبید، خاطر متعلق این معنی شد، گفتم: او داند اجازت است. بعد از زمانی جوهریه گفت: بگوئید که خاطرات به نمودند چنان دیدم که این سطر بر دلت نبشته بود:
«انما انت منذرولکل قوم هاد». گفتم راست میگویی، که چون میآمدم این آیت در ضمیرم بود گفتم: اگر او را قوت ولایتی هست، این سر آشکارا گرداند. همچنان کرد. والله اعلم.
حکایت- شیخی دیگر قدوة المحققین و سلطان المتکلمین صدر الملة والدین محمد الاشنهی رحمةالله علیه چنین نقل فرمود که: پدرم شیخ الاسلام تاج الدین محمود رحمةالله علیه به غایت معتقد و مرید شیخ کبیر سلطان العارفین سید الاقطاب روزبهان قدس الله روحه العزیز بود، و از صادر و وارد احوال شیخ روزبهان پرسیدی. و چون مسافری از طرف شیراز برسیدی، بیشتر آن بودی که او را به خانقاه خود فرود آوردی و به انواع او را دلداری فرمودی.
روزی عزیزی از مریدان حضرت شیخ روح الله روحه بدو رسید و پدرم شیخ الاسلام آن عزیز را موقر داشت، و عظیم دلداری او کرد. چند روزی بر آمد، آن عزیز احوال پدرم شیخ الاسلام مطالعه فرمود. درویش را در خاطر آمد تا ازو خرقه تبرک بطلبید. این حکایت با خدمت شیخ تاج الدین بگفت شیخ تاج الدین رحمةالله علیه فرمود که: صبر کن. گفت حاکم شیخ است. چون شب درآمد و ساعتی چند بگذشت، شیخ تاج الدین بیامد و درویش را بخواند، و با خود به بام خانقاه برد، و گوش او بگرفت و گفت استماع کن تا چه میشنوی، و درویش گفت گوش فرا داشتم، آهی خوش میشنیدم. شیخ تاج الدین گفت: چه میشنوی؟ درویش گفت آهی میشنوم که به آه شیخ روزبهان که شیخ منست میماند. بار دیگر در گوشم گفت که: نیک بشنو. دیگر هم آواز و آه شیخ شنیدم گفتم: ای شیخ این آه آه شیخ منست. شیخ تاج الدین فرمود: این بیچاره ترا که شیخی چنین باشد که آواز او از ملکی به ملکی رسد شاید که خرقه تبرک از من طلبی؟ آن عزیز هم آنجا استغفار حضرت شیخ کرد. و شیخ صدرالدین محمد الاشنهی رحمةالله علیه بسیار به مزار متبرک شیخ روزبهان قدس الله روحه آمدی، و فرمودی که او سلطان عاشقانست و مراد خلایق از سر روضۀ او زود حاصل میشود. و اگر مشایخ دامن دامن میبخشند شیخ روزبهان خرمن خرمن میبخشد. و در مجلس تذکیر سخن شیخ روزبهان بسیار فرمودی، و گاهگاهی که در سخن گرم شدی و در خلق افتادی در ایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاک آستانۀ شیخ روزبهان بروبند و ببویند از او بوی عشق آید.

از خطۀ پارس انس جان مییابم	بوی نفس زنده دلان مییابم
هر عقده که بر خاطرما میافتد	حلش ز در روزبهان مییابم

حکایت- شیخی دیگر شیخ الشیوخ بهاءالدین یزدی بود، رحمةالله،علیه، که از جملۀ صدور زمان بود. آوازۀ شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه میشنید، و مستخبر احوال میبود تا جاذبۀ عنایت ربانی او را از میان شواغل بیرون آورد، عزیمت طرف شیراز کرد. چون به شهر آمد به خدمت شیخ روزبهان روح الله روحه رسید، مرید خدمت او شد، و مدتی مدید ملازمت خدمتش نمود. و شیخ او را خلوتها فرمود. چون از آن فارغ شد، از حضرت اجازت سفر طلبید، و از خدمت شیخ پرسید که شیخ ما رابه کدام طرف حواله میفرماید؟ شیخ فرمود: به طرف بغداد میباید رفت. شیخ بهاءالدین به اشارت شیخ به طرف بغداد رفت. اهل بغداد چون روزگار عزیز او دیدند، بدو تقرب نمودند، چنانکه تمامت اهل بغداد معتقد او شدند. ذکر مکارم اخلاق و محاسن افعال او به سمع خلیفۀ عهد رسانیدند، و از مصنفات او کتابی معتبر در تصوف به خدمت خلیفه

بردند، خلیفه عظیم مرید او شد و معتقد گشت، گفت: او را بدارالخلافه باید آورد، تا ما را از خدمت او فایده حاصل شود. شیخ بهاءالدین را به خدمت خلیفه بردند. خلیفه کلمات او بشنید، تقریرش از تحریر خوبتر آمد. خلیفه شیخی اخلاطیه بدو حوالت فرمود، شیخ الشیوخ بغداد گشت.

و از معتبران استماع افتاد که شیخ بهاءالدین گفت: چون به شیراز آمدم، اسبی داشتم ابلق پیش کش حضرت شیخ کردم. آنچه از حضرت دارالخلافه عوض آن رسید بیست و پنج اسب با ساخت زر به تحفه بر من آوردند.

و چنین منقولست که چون خلیفه مرید شیخ بهاءالدین گشت: به انواع انعام او را مینواخت، و عطاهای بسیار و نعمت بیشمار او را ارزانی میداشت. طایفهای را آتش حسد در جسد افتاد، به قصد شیخ بهاءالدین برخاستند. هر غمزی که میکردند و هر کیدی که مینمودند، در شأن شیخ بهاءالدین در نمیگرفت. تا شبی اتفاق افتاد که جمعیتی ساختند و دعوتی نیکو، چنانکه طریقۀ اهل بغداد بود تکلفها کرده و الوان اطعمه و اصناف حلاوه ساخته. شیخ بهاءالدین در آن دعوت حاضر شد. به هنگام خان گستریدن شیخ بهاءالدین دستاچه خود بر گرفت و قدری از آن در دستاچه بست، و در آستین نهاد. جمع منکران چون آن حرکت بدیدند، عظیم خرم شدند، با یکدیگر گفتند در مذمت این شیخ دست آویزی بهتر ازین قضیه نباشد. رقعهای به خلیفه نوشتند که: این همه نعمت که تو این مرد را میدهی خساست او تا بدین حد است که زله میبندد. منهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه از حسن اعتقادی که داشت دربارۀ شیخ زود متغیر نگشت. جواب فرمود که این حرکت از ِسرّی خالی نباشد، او را بدارالخلافه باید آورد تا این معنی ازو پرسیم. بعد ازآن طایفهای را به خدمت شیخ بهاءالدین فرستاد که زمانی بدارالخلافه باید شد. شیخ برخاست و بدارالخلافه رفت. او را به خدمت خلیفه بردند، احترام خدمتش کرد. بعد از آن امیر المومنین گفت: ای شیخ نعمت ما چه کم شد که ترا حاجت به زله کردن باشد؟ شیخ بهاءالدین در جواب فرمود که: امیرالمومنین را نعمت کم نیست و بر مزید است. بلی این زله کردن بنا بر سرّیست مرا از حضرت شیخ و مقتدای من شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز. امیرالمؤمنین گفت: این سّر را بیان به یاد فرمود، و این رمز آشکارا باید کرد، تا ما رانیز بهرهای باشد. شیخ بهاءالدین فرمود: بر رأی امیرالمؤمنین عرضه میگردانم که: حال آن بودکه چون به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و مرید حضرت او شدم، شیخ مرا تربیت میفرمود، و در خلوت مینشاند، همانا هنوز نخوتی از بقایای بزرگ زادگی در من مییافت، خواست تا آن تخوت و تکبر در من فرو شکند. روزی مرا فرمود: بهاءالدین میباید که تو زله کش درویشان باشی. هر کجا که شیخ رفتی صوفیان هر زله که کردندی به اجازۀ صاحب ضیف من آن زله را به اشارت شیخ برمیگرفتم و نفس من عظیم میشد و کسر نفس من در آن بود. چون بدین طرف آمدم، قربت امیرالمومنین یافتم، انواع نعمت مرا ارزانی داشت. دوش چون خان گستریدند، نفسم سرکشی کرد، که بغداد است و خدمت خلیفه. و چون وصیت شیخم یادم آمد زله کردم، تا بدانم که همان زله کش صوفیانم. خلیفه را به غایت خوش آمد، و این معنی پسندیده داشت، و ارادتش زیادت شد و در خدمتش بیفزود.

حکایت- و چنین استماع افتاد از خدمت شیخ و پدرم شیخ شیوخ الاسلام صدرالملة و الحق والدین روزبهان الثانی، روح الله روحه، که چون شیخ بهاءالدین یزدی، رحمةالله علیه، بعد از چند سال از وفات شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه العزیز به شیراز آمد به رسالت از دارالخلافه، چون به شهر رسید، اول به زیارت شیخ حاضر شد. روز دیگر به حق قدوم بر او رفتم، بر منظرهای نشسته بود، و اسبان تازی بر طویله بسته، و غلامان برابر ایستاده، چنانکه قاعده بود. پدرم شیخ الاسلام فرمود: مرا در خاطر آمد که این تجمل حجاب شود یا نه؟ شیخ بهاءالدین به نور فراست بدانست، روی سوی من کرد و گفت: شیخ زاده به حق خرقۀ جدت و روزگار مبارک او که این تجمل و آئین که تو میبینی در نظر من همچنان مینماید که عکسی در آینه، یعنی هست نماینند است

که در حقیقت نیست.
حکایت- و هم از شیخ بهاءالدین منقولست که: وقتی در خدمت شیخ روزبهان رحمةالله علیه بودم، و مرا در خلوت نشانده بود وترک و تجرید فرموده و وصیت کرده که: خاطر نگاه دار. هر چه داشتم ایثار کرده بودم، از جمله اسبی ابلق داشتم آن را ایثار کرده بودم. شبی از شبها در میانهٔ شب خاطرم به خَشَنی ارزق افتاد که از برای من دوخته بودند. برخاستم و عزم آن کردم، تا آن را بیرون آورم که، سخت به تکلف بود و به تبرک آورده بودند، تا آن را به بینم. درین حال بودم که کسی در خلوت خانه بکوفت. در باز کردم، شیخ روزبهان را دیدم، در قدمش افتادم. فرمود: بهاء. گفتم لبیک. فرمود: مرد چون از حق بازماند، چه به اسب ابلق و چه به خَشَن ارزق. به برکت نزهت شیخ خاطرم بعد از آن مجموع گشت و گشایش روی نمود.
حکایت- قضیتی دیگر قضیهٔ اتابک محمد پهلوان بود و آن چنان بود که اتابکان سعید تکلهٔ بن زنگی و سعدبن زنگی انارالله برهانهم، مرید و معتقد حضرت شیخ روزبهان قدس الله روحه بودند. جمعی هم از آل سلغر به مخالفت اتابک تکله بیرون آمدند، و به عراق رفتند، و اتابک محمد پهلوان را تحریص کردند و وعدههای مال دادند، و با لشکری به طرف شیراز آوردند، و در صحراء جعفرآباد فرود آمدند، و اهل شهر را در حصار گرفتند. شبانه اتابک سعید تکله به عزم زیارت به خدمت شیخ آمد. حال به خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: تو بازگرد و خاطر مجموع دار که فردا سهل گردد. شیخ روز دیگر چون از نماز صبح فارغ شد، و از اوراد بپرداخت ،خادم را فرمود تا اسب را زین نهادند جمعی مریدان میان دربستند، تا در خدمت شیخ باشند، که پیوسته چهل تن از مریدان ملازم حضرت شیخ بودند، و به شب در رباط ساکن. شیخ اصحاب را فرمود تا دو خادم بیش نیایند. خادم شیخ با درویشی در خدمت شیخ بودند، شیخ خادم را فرمود تا سجاده و رکوهٔ آب با خود بردارد، برداشتند. اهل شهر متر صد، شیخ برنشست، و خادمان در خدمتش. چون به دروازه رسیدند در بگشودند شیخ بیرون رفت تا به لشگرگاه ایشان رسید. حجاب در آمدند و حکایت کردند با اتابک محمد پهلوان که: شیخی آمده است پرسید: چه شیخی است: گفتند: شیخ روزبهان است. اتابک چون بشنید از تخت فرود آمد، گفت: سراپردهها را دامن بردارید. پرده برداشتند. و شیخ همچنان سوار میراند. اتابک محمد استقبال شیخ کرد، و شیخ را فرود آورد، دست بوس شیخ کرد و شیخ را برجای خودنشاند. شیخ فرمود: محمد پهلوان این ملک خدای به من داده است و آن کس نشیند که من خواهم. اگر به جنگ آمدهای اینک قدری آب با خود آوردهام تا طهارت سازم و جواب تو گویم ترا با تکله کاری نیست. اتابک محمد پهلوان چون این بشنید، گفت: ای شیخ به حق آن خدایی که ملک باقی اوراست و ملک او میدهد و او میستاند، که از طرف عراق چون عزیمت فارس میکردم خاص روی دلم در خدمت تو بود. و به عزم زیارت خدمت تو آمدم، چون بدین طرف رسیدم، اندیشه میکردم که با لشکر دراندرون شهر نتوان آمدن، که شهر به هم برآید، و عین بیادبی بودی به خدمت شیخ فرستادن که تَجَشُّم نمای و ما را به حضور مبارک مشرف گردان. شیخ به نور فراست دانست و تشریف حضور را ارزانی داشت، چنانکه شیخ فرماید. به اشارت شیخ کار بند شوم. شیخ فرمود که: تکله را نوازش میباید فرمود و او را تقویت میباید کردن، بعد از آن مراجعت فرمودن. اتابک محمد پهلوان چون این سخن از حضرت شیخ بشنید در حال فرمود تا سراپردهٔ بارگاه بینداختند، و کسان را به خدمت اتابک تکله فرستاد و تشریف داد و بسیار دلداری کرد. و خرقه از خدمت شیخ در پوشید و به طرف عراق مراجعت نمود. والله اعلم.
حکایت- نقل است از معتبران که امام الائمة فخرالدین رازی، رحمةالله علیه، معاصر شیخ بود، و از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی، و پیوسته فرمودی که: در خطهٔ فارس قدم زنی و قلم زنی به غایت کمال هستند. قدم زن شیخ روبهانست و قلم زن خواجه عمید الدین وزیر است. و وفات شیخ و وفات خواجه امام فخرالدین رازی در سنهٔ ست و ستمائة بوده. و هچنین نقلست از شیخ زمان فخرالدین فارسی

رحمةالله علیه، که معاصر شیخ بود، از خدمتش سؤال کردند که: شما شیخ روزبهان را دیدهاید؟ فرمود: بلی من شیخ روزبهان را در سخن او دیـدهام. و کمـال ذات شـریفش از سخن او معلوم کردهام. والله اعلم.

قسم دوم در ذکر اکابر و مشایخ کـه در شـیراز و حومـة آن بودهانـد و بـا خدمت شیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده.

یکی امام زمان قاضی القضاة شرف الملة والدین الحسنی بود، نورالله قبره که عظیم معتقد شیخ بود و گاهگاهی به پرسش شیخ آمـدی. از جملـه روزی فرزنـد خـود قاضـی القضاة عزالملة والدین رحمةالله علیه به خدمت شیخ فرستاد. اتفاق آن لحظه شیخ در خلوت خانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تـا شـیخ را اعلام کننـد. قاضـی القضـاة عزالدین رها نکرد و عزم مراجعت فرمود. هنوز از خانقاه بیرون نرفته بود کـه شـیخ از خلوتخانه بیرون آمد، با هزار ذوق، و از پی او میرفت. چون او را بدید، یکدیگر را در بـر گرفتند. قاضی القضاة فرمود: نخواستم که خواب بر خدمت تو بشورانم. شیخ فرمـود: این لحظه رسول را، علیه الصلوة والسلام و التحیة، در خواب دیـدم، فرمـود: روزبهـان برخیز که فرزند من حاضر است، و انتظار تو کند. و شیخ، قدس اللـه روحـه، فرمـودی که: بخششی که یافتم به برکت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، یافتم.

و در بعضی از مصنفات شیخ، قدس الله روحه، مسطور اسـت کـه: در عـالم مکاشـفه دریایی عظیم دیدم، خاسـتم تـا در آن دریـا سـباحت نمـایم، تلاطم امـواج آن دریـا رهـا نمیکرد. شخصی را دیدم که در آن دریا سباحت مینمود، و دریا میبرید. من بـر اثـر او و به برکت رفتن او راه یافتم و دریا میبریـدم، تـا در این طریـق بـه معـنی سـالها بـرفتم. چون بر کنار ساحل رسیدم، امیرالمومنین علی کرم الله وجهه دیدم، در قدم مبـارکش افتادم، مرا بنواخت و فرمود که: روزبهان این دریا من بریدم و تو به برکت متابعت من بریدی. بشارت باد که نسل تو منقطع نخواهد بود والله اعلم.

و یکی دیگر امام الائمه قاضی سراج الدین فالی بود رحمةاللـه علیـه کـه عظیم معتقـد شیخ بود. و از خدمت قاضی القضاة رکن الملة والـدین ابومحمـدیحیی رحمةاللـه علیـه چنین استماع افتاد که: از حسن اعتقادی و صدق ارادتی که امـام سـعید قاضـی سـراج الدین فالی را به خدمت شیخ روزبهان، قدس الله روحـه بـود، بـه شـب بربـام مدرسـهٔ زاهده خاتون رحمهاالله طوف کردی، تـا آواز ذکـر شـیخ شـنیدی، و آثـار ذوق یـافتی، و فرمودی که: اقامت درین مدرسه دوست تر دارم که در مدرسهٔ خواجه عمید، که اینجـا ذوق انفاس شیخ روزبهان مییابم و آثار این اعتقاد در خاندان مبارک ایشان مانده.

و از ائمهٔ زمان فقیه ارشدالدین نیریزی رحمةالله علیه منقولست کـه: فرمـود: فـردای قیامت تلمیذان به وجود استادان فخر آوردند، و من به تلمیذی شیخ روزبهان فخر آورم. و اگر چه عظماء علماء در آن زمان بسیار بودنـد، امـا سـبب کمـالی و رتبت حـالی کـه شیخ را ارزانی داشته بودند، علماء تیمن و تبرک، را به قرب حضرت شیخ مینمودند.

چنانکه منقول است که شـبی فقیـه ارشـدالدین رحمةاللـه علیـه، بـا شـیخ در سـماعی بودند، شیخ را وقت خوش شد، امام با شیخ در حرکت آمـد، حـالی عظیم امـام را روی نمود. روز دیگر در مسجد جامع نوبت تذکیر فقیه ارشـدالدین بـود، رقعهای نوشـتند کـه دوش با شیخ روزبهان در سماع و چرخ بودی. امام را وقت خوش شد، گفت: اگر آنچـه من از شیخ روزبهان دیدم، اگرملک مقرب دیدی در چرخ آمدی.

حکایت- و چنین نقلسـت کـه روزی در سـر روضـهٔ شـیخ کبـیر قطب الاولیـا ابوعبداللـه محمدبن خفیف، قدس الله روحه، جمعیتی عظیم بود از علماء و مشـایخ شـیراز و غـیر هم، از جملهٔ ایشان یکی سرور علماء زمان شمس الدین تـرک بـود،رحمةاللـه علیـه. و در آن مجمع استدعاء سخن سلطان الاقطـاب شـیخ روزبهـان کـرد و فرمـود کـه شـیخ فایده فرماید تا همگان را حظی باشد. شیخ روزبهان قدس الله روحه در جواب فرمود! شایسته این اسرار گوشی میطلبم. امام شمس الدین ترک که از جملـهٔ فصـحاء زمـان بود، گفت: شیخ روزبهان با شیخ ابوعبدالله بگوی شیخ برخاست و طیلسـان مبـارک بـر سر انداخت، و روی با حضرت شیخ کرد، و سخن به جایی رسانید، که شور از خلـق بـر

آمد. و بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقهها را چاک کردند، و هیچ کس در آن مجمع بیبهره نماند. والله اعلم.
حکایت- و از شیخ رشید صوفی چنین منقولست که گفت: وقتی مشایخ شیراز را جمعیتی بود، و در طریقهٔ معرفت بحثی میکردند. و مشکلی افتاده بود، و هیچ کس از میان ایشان رفع آن اشکال و حل آن مسأله نمیکردند و اتفاق کردند که حل چنین مسائل شیخ روزبهان تواند کرد. رشید گفت: آن سئوال با من تقریر کردند، گفتند: برخیز و به خدمت شیخ روزبهان رو، و این سئوال کن. رشید صوفی گفت برخاستم و متوجه حضرت شیخ روزبهان شدم. چون از در رباط درآمدم، رباط را از اغیار خالی دیدم شیخ روزبهان را دیدم تنها در محراب نشسته بود. چندان هیبت شیخ در من اثر کرد که حرکت نمی توانستم کرد همچنان استاده بودم تا ساعتی بگذشت. بعد از آن شیخ مرا بانگ زد که: رشید بیا! دو گام پیش نهادم پایم به یکدیگر برآمد، خطر آن بود که از پای درافتم. شیخ دیگر باره مرا فرمود: رشید بیا! ازین نوبت قوتی در من پیدا شد. قدم در صفهٔ بارگاه نهادم، می رفتم، شیخ میفرمود: پیشتر آی! . تا به کنارهٔ سجادهٔ شیخ رسیدم، دست بوس شیخ دریافتم. شیخ گوشم بگرفت، گفت: رشید برنگر! برنگریدم، سقف رباط را ندیدم، درهای آسمان را دیدم گشاده، متحیر شدم. فرمود: رشید سلام من بدان عزیزان رسان و بگوی: از پس پردهٔ غیب ترکان ماه روی را میآورند، و زنگیان را میبرند. این جواب سئوال ایشانست. مرا حیرتی پیدا شد که من هنوز سئوال نکرده بودم، شیخ به نور فراست دانست و جواب ایشان فرمود. با خدمت مشایخ آمدم، حال چنان رفته بود بازگفتم. مشایخ همه انصاف دادند که این جواب سئوال ما است، و حل اشکال بود، و همه مرید خدمت گشتند. والله اعلم.
حکایت- از جمله معاصران شیخ، یکی شیخ المشایخ معین الملة والدین ابوذر بن الجنید الکتکی بود، رحمةالله علیه. شیخ معین الدین جوان بود، و آخر عهد شیخ یافته بود، و عظیم معتقد خدمت شیخ بود، چنانکه بعد از وفات شیخ روزبهان، قدس الله روحه، روزی جمعی از علماء و مشایخ در خدمت شیخ معین الدین بودند. ابومسلم نامی که از خادمان شیخ معین الدین بود، از خدمتش سئوال کرد که: شیخ روزبهان فرموده که: آبی که در رودخانهٔ دل صد و بیست و چهار هزار پیامبر روان بود، امروز در جویبار دل روزبهان روانست.هیچ کسی نیست که از آن شربتی بیاشامد. مفتی زمانه و شیخ عهد تویی، درین سخن چه میفرمائی؟ شیخ معین الدین فرمود: من بر آنم که شیخ فرموده است. اشارت بدان معنی که آن آب معرفت و محبت بود.
حکایت- یکی دیگر که شیخ را یافته شیخ الشیوخ بقیةالاولیاء عزالملة والدین مودود المعروف به خواجه، از بقیت مشایخ بود، و از خویشان شیخ روزبهان بود، سالها صحبت شیخ یافته و خرقه ازو ستده. چنین فرمود که: از اول مکاشفهٔ غیب که مرا پیدا شد، آن بود که روزی در حضرت شیخ روزبهان نشسته بودم در رباط، ناگاه شخصی از شبکهٔ آهنین درآمد، و هیچ حجاب نگشت او را، و من تنها در خدمت شیخ بودم. شیخ با آن شخص در محراب رفت، و مشورتی دراز میان ایشان برفت. چون برخاست، شیخ مرا فرمود: مودود بیا و زیارت وی کن. زیارتش دریافتم. هم از مشبک آهنین بیرون شد! از خدمت شیخ سئوال کردم که: این چه کسی بود، که او را این مرتبت بود؟ فرمود که: خضر بود علیه السلام که به پرسش آمده بود. والله اعلم.
حکایت- و آنچه از حومهٔ شیراز بود یکی زاهد ابوالقاسم حاوی بود، رحمةالله علیه، که از جملهٔ مشایخ کبار بود، و خدمت شیخ یافته. چنین منقولست که: زاهد ابوالقاسم فرمود که: چون کمال و مرتبت شیخ مرا معلوم شد، از حسن ارادت برخاستم، و متوجه حضرت شیخ شدم، چون به رباط آمدم، مریدان شیخ کار گل میکردند. من نیز به موافقت ایشان در ایستادم. چون از آن فارغ شدیم، به خدمت شیخ آمدیم. چون زیارت دریافتم، از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش در اندرون خود یافتم و سّری چند بر من کشف گشت. به صورت نیز بخششی فرمود و کفش خود به من داد و چهار جبه. دانستم که: آن قدمی بود در معنی که مرا بخشد و چهار جبه ملک

فارس بود که مرا داد. آن کفش را در جیب نهادم، سالها با من بود، و از نگاهداشتن آن بسی آثار خیر یافتم. سالها سیاحت کردم، بعد از آن چون متوطن شدم، و جمع مریدان به ارادت برخاستند، سالی با جمعی مریدان به خدمت شیخ آمدم. شیخ فرمود: زاهد چونست حال؟ گفتم: ای شیخ هر چه یافتم صورتا و معنا از قدم شیخ یافتم.
حکایت- چنین منقولست که درآن زمان که سلطان العلماء و المشایخ قدوة المحققین فخرالملة والدین احمد، رحمةالله علیه، که فرزند صلبی شیخ بود، متوجه قریۀ حاوی که قصبهایست از قصبات فارس و خانقاه و مسکن زاهدابوالقاسم آنجا بودی، شیخ فخرالدین رحمةالله علیه فرمود که: در راه تشنگی یافتم، چندانکه آب طلبیدم در آن حوالی آب نبود. روی به اطراف شیراز کردم، گفتم: شیخ، عظیم تشنهام مرا دریاب. چون این بگفتم، بعد از لحظهای زاهد ابوالقاسم را دیدم کوزهای آب در دست داشت. گفت: آب بستان و بیاشام. چون آب باز خوردم، گفتم: زاهد به خدای بر توکه این حال را چگونه معلوم کردی؟ گفت: این ساعت در محراب به عبادت مشغول بودم، پدرت را دیدم، گفت: زاهد، احمد مرا دریاب که عظیم تشنه است. مرا از آنجا معلوم شد. چون باز خدمت شیخ آمدم، پیش از آنکه حکایت کنم شیخ فرمود: احمد، زاهدآب بیاورد؟ گفتم: آورد.
حکایت- یکی دیگر از معاصران شیخ روزبهان شیخ مبارک کمهری بود، رحمةالله علیهم، از بقیت مشایخ بود، و مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار کشیده بود، و از جمله چهل چهله بر آورده بود. و ازو منقولست که در اربعینات که میداشتم، نوری از خطۀ فارس میدیدم، که به آسمان پیوسته بود. چنان معلوم کردند از عالم غیب که آن نور نفس مبارک شیخ روزبهان بود. به خدمت شیخ روزبهان آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، و بخششها یافتم، و بعد از آن مراجعت نمودم.
حکایت- یکی دیگر از معاصران شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، امام بزرگوار و یگانۀ روزگار شمس الدین محمد صفی کرمانی بود، رحمةالله علیه. روزگاری بس مبارک داشت، جامع میان علوم و حقایق، آخر عهد شیخ روزبهان یافته بود. و از خدمت او معتبری نقل کرد که: شیخ شمی الدین صفی فرمود که: روزی سخنی از سخنان شیخ روزبهان به من رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، به اندرون انکار کردم.
هم در آن تفکر به خواب رفتم سیدالمرسلین محمدرسول الله را دیدم علیه الصلوة والسلام، سلام کردم، جواب فرمود، و از من اعراض فرمود. گفتم: یا رسول الله چه از من صادر شد که از چاکر خود اعراض میفرمائی؟ فرمود: تو انکار دوست من روزبهان میکنی گفتم: یا رسول الله نیک نکردم، و از آن بازگشتم. رسول فرمود علیه الصلوة والسلام که: برو و روزبهان را ببین و ازو عذر خواه. گفتم: یا رسول الله شیخ روزبهان را کجا یابم؟ فرمود: بروکه در مقصورۀ مسجد سنقر به نماز مشغولست. چون از آن واقعه باز آمدم، باشتیاقی هر چه تمامتر آهنگ مسجد سنقر کردم. شیخ را دیدم در محراب به نماز مشغول، توقف نمودم، تا از نماز و ورد فارغ شد. به خدمتش شتافتم، و زیارت خدمتش کردم. خواستم تا عذر خواهم، و این واقعه آشکارا کنم. به نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم، مرا فرمود: محمد صفی چون در حضرت با نظرت سیدالمرسلین استغفار کردی تمام است. والله اعلم.
و از معاصران شیخ قدس الله روحهالعزیز، یکی امام زاهد ابوالحسن کردو بود، رحمةالله علیه، از اکابر عهد بود. و از وی منقولست که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهر را، از جمله شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، حاضر بود. و من در احوال شیخ فکر میکردم، و بخششی که از حضرت عزت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من به مرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ به نور فراست بدانست، خادمی را بخواند، و با وی مشورت کرد. خادم بر من آمد و در گوش من فرو گفت که: شیخ سلام میرساند که ازین معنی بگذر، واین از خاطر خود دور دار، که امروز در روی عرصۀ زمین جز روزبهان را این مقام نیست.

زاهد ابوالحسن گفت: برخاستم و در قدم شیخ افتادم، و از آن درگذشتم، و شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورده:

درین زمانه منم قاید صراط الله ز حد خاور تا آستانهٔ اقصا
روندگان معارف کجا مرا بینند چو هست منزل من سوی ماوراء ورا

و یکی دیگر از معاصران شیخ، قدس الله سره، شیخ بزرگوار جمال الدین ساوجی بود، رحمةالله علیه، اعتقادی عظیم با حضرت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچیک را این کمال و بخشش حاصل نشده است که شیخ روزبهان را شده است، و این نیافته است الا به فیض ربانی چون این معنی در خاطر بگذشت، پس از آن بینالنوم و الیقظة چنان دیدمی که حلهای از آسمان روانه شدی به طرف زمین. مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه مترصد، تا آن حله به ایشان رسد، ناگاه از میان زمرهٔ مشایخ که حاضر بودند آن حله، بیطلب شیخ روزبهان، به شیخ روزبهان فرودآمد. چون از آن واقعه باز آمدم، به خدمت شیخ رفتم، و به تازگی شرف دست بوس شیخ دریافتم، و ارادت من از آنچه بود هزار چندان زیادت تر شد. و مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

منم که گشتهام از جان غلام روزبهان به حق که بود به حق اعتصام روزبهان
امیددار که روزش ز روز به باشد هر آنکه میبرد از صدق نام روزبهان

یقین بدان که ز عالم فراغتش بخشد به قطرهای که بنوشی زجام روزبهان
ز خاک روضهٔ او خلق کام از آن یابند که جز خدای نبودست کام روزبهان
گر احتشام خلایق به مال و جاه بود به علم و معرفتست احتشام روزبهان
اگرتو سیرت پاکش درین جهان ورزی در آن جهانت بود اهتمام روزبهان
شرف ز حضرت شیخش اجازتی دادند که تا به خلق رساند کلام روزبهان

باب سوم
در ذکر حکایات وکرامات که ازو ظاهر شد

حکایت- چنین منقول است از امام زمان و یگانهٔ جهان فقیه ارشدالدین نیریزی، رحمةالله علیه، که فرمودکه: در وقتی که مجمع البحرین میساختم در تفسیر قرآن، شبی از شبها به رسم تهجد برخاستم، و وضو ساختم، وبر سر سجاده آمدم، و دو رکعتی گذاردم. شانه را طلب کردم تا محاسن را شانه کنم، نمییافتم. چون نیک سعی کردم، در زیر سجاده بود. پای بر سر آن نهاده بودم، شانه را شکسته یافتم. خاطرم بهم برآمد، گفتم: تا روز شود، کسی را به بازار فرستم، و شانه آورد، و محاسن را شانه کنم. درین فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بر در زد. چون در بگوشودم، مریدی از مریدان شیخ روزبهان را دیدم که شانهای به من داد. گفت: شیخ میفرماید: که این بستان و خاطر جمع دار. والله اعلم.

حکایت- شیخ را مریدی بود که او را ظهیرالدین کرمانی گفتندی، رحمةالله علیه. از جملهٔ سالکان طریق الله بود، در خدمت شیخ روزبهان بود، قدس الله روحه، سالها بود، و شیخ او را در خلوت نشانده، و مرتاض النفس شده. روزی شیخ سرّی از اسرار حق با وی بگفت و فرمود که: این سخن با هیچ کس مگوی، تا من درقید حیات باشم. ظهیر الدین آن سخن نگاه نتوانست داشت، آشکارا کرد، و با طایفهای بگفت. شیخ ازو برنجید، او را از خدمت خود براند، و گفت:برو که رویت سیاه باد! ظهیر الدین را روی سیاه شد. سفر کرد، و مزارهای متبرک میرفت، و دعا میکرد، اثر اجابت نمییافت. مدتی در سیاحت بود. ظهیرالدین گفت: در سیاحت که میکردم به بسطام رسیدم، به سر روضه سلطان ابویزید، قدس الله روحه العزیز رفتم، و آنجا خلوتی برآوردم، گشایشی نیافتم. در خلوت دوم شروع نمودم، بعد از چند روزی شیخ ابویزید را، قدس الله روحه، در واقعه دیدم، فرمود: باز گرد که شفاعت تو به شیخ روزبهان کردم، و قبول کرد. گفتم ای شیخ نشان قبول چیست؟ شیخ ابویزید فرمود که : نشان قبول آنست که بامداد چون برخیزی رویت باز حال خود رفته باشد. روز دیگر چون برخاستم آینه را در روی داشتم، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ ابویزید کردم، و روی باز طرف شیراز نهادم، به اشتیاقی هر چه تمامتر. چون به شیراز آمدم، به خدمت شیخ شتافتم. چون از در رباط درآمدم، شیخ را دیدم در محراب نشسته بود. سلام کردم. جواب فرمود. چون عزم دست بوس کردم، شیخ فرمود: ظهیر شفیعت بس بزرگ بود، از سر آن درگذشتم. والله اعلم.

حکایت- در عهد اتابک سعید سعدبن زنگی، انارالله برهانه، جمعی از منکران و حاسدان پیش اتابک غمازی شیخ کردند، و بدیها بسیار گفتند، و اتابک را با خدمت شیخ عظیم متغیر گردانیدند، چنانکه عزم آن داشت که رنجش خاطر شیخ کند. شبانه درگنبدی بر سر تخت خفته بود. نیم شب فریادی برآورد. غلامان به خدمتش رفتند. او را دیدند از سر تخت درافتاده، و به غایت حزین و متفکر. از خدمتش سوال کردند که: حال چیست؟ گفت: خفته بودم چنان دیدم که شیخ روزبهان از سر گنبد درآمد، و گوش من بگرفت، وگفت: ای ترک جایی نمینشینی و الا سزای خود بینی! فریاد در من افتاد، در حال خزینهدار بخواند، و زری چند بسیار به خدمت شیخ فرستاد، گفت: سلام من برسانید، و بگویید که ما مرید شدیم، و منکران ترا آنچه سزای ایشانست با ایشان کنیم. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست از معتبران که شبی شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در بام رباط بود، و وقتش خوش بود. اتفاق طایفهای از جوانان میگذشتند، و سازی میزدند، و این دو بیت میگفتند:

ای دل سر کوی دوست ز افغان خالیست — بام و در و روزن از نگهبان خالیست
گر زانکه به جان باختنت میلی هست — برخیز و بیا کنون که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد، همچنان چرخ زنان از روی هوا در آمد. چون به ایشان رسید، در حال ایشان همه سازها بر زمین زدند، و در قدم شیخ افتادند، و توبت کردند، و به رباط آمدند، و ملازمت خدمت شیخ نمودند، و از جملهٔ سالکان طریق الله گشتند.
و همچنین نقل است که چون از روی هوا در آمد در رباط بکوفت. درویشی عزیز بودکه پیوسته در دهلیز رباط خفتی، و شیخ را با وی عنایتی بود، و او درویشی گرم رو بود. چنانکه شیخ در بکوفت، درویش گفت: شیخ هم از آن راه که آمدی باز گرد. شیخ فرمود: درویش تو آن وقت باز آور، تا من بدان راه باز گردم. والله اعلم.
حکایت- از قاضی سراج الدین، که قاضی ولایت شبانکاره بود، چنین استماع افتاد، و او حکایت کرد از پدر خود گفت: من با پدر خود به خدمت شیخ روزبهان آمدم به زیارت، و جمعی تمام باهم بودیم. شیخ سخنی چند در طریق معرفت میفرمود. اصحاب را وقت خوش شد. من جوان بودم، نیک فهم نمیکردم. تسبیحی در خدمت شیخ نهاده بود. و دانهای در میان آن تسبیح بود که در نظر من خوش آمد. با خود گفتم: اگر این شیخ صاحب کراماتست ای کاج ازین تسبیح این دانه به من دادی. چون مرا این در خاطر بگذشت، شیخ در تقریر سخن بود. بعد از آن زمانی بگذشت، ازین سخن فارغ شد. به هنگام آنکه برمیخاستم، پدرم با آن بزرگان یکان یکان میرفتند، و زیارت شیخ میکردند. من نیز موافقت کردم، و دست بوس شیخ دریافتم. خواستم تا باز گردم، مرا فرمود: توقف کن و امانت خود بستان. تسبیح بگسلانید، و آن یک دانه که خاطر من به آن میل بود بیرون آورد و به من داد. من متحیر شدم و در قدم شیخ افتادم و از جمله مریدان شیخ شدم.
حکایت- چنین آوردهاند که در زمان، شیخ قدس اللله روحه، دو رفیق بودند که پیوسته با یکدیگر تردد به حضرت شیخ کردندی. و شیخ را مریدان بسیار بود، و ایشان از ارادتی که در خدمت شیخ داشتند از هر جنس طعام و غیره به خدمت شیخ آوردندی. و شیخ از آن طعامها موافقت اصحاب را تناولی فرمودی. روزی این دو رفیق در خدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفرهای بیاورد. شیخ خادم را فرمود تا اصحاب را صلایی زد، و از آن تناولی کنند. و شیخ نیز موافقت فرمود. چون این دو شخص از خدمت شیخ بیرون آمدند، یکی ازین دو رفیق مر دیگر را گفت: مرا انکاری هست با شیخ روزبهان. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه از هر طعامی خورد و احتراز نمیکند. رفیق او را گفت: ازین سخن بگذر که ایشان را لقمهٔ حلال روزی بود، و آن رفیق استنکاری نمود. گفت: بیا تا برویم و امتحانی کنیم که حلال میخورد یا نه؟ با هم برفتند و آن مرد منکر به خانهای رفت، و مرغی را بدزدید و بیرون آورد، و بکشت و بریان کرد، و با نانی چند برگرفتند، و به خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فراز کرد، و از آن تناول می فرمود، و آن رفیق که اندک انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخاستند و از خدمت شیخ بیرون آمدند. و آن رفیق که منکر بود، دیگر را میگوید: دیدی که حق بر طرف من بود، که شیخ احتیاط لقمه نمیکند. آن رفیق گفت: من درین قضیه فروماندهام. درین سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین میکرد. بر او رفتند، گفتند: ترا چه افتاده است؟ گفت: مرغی از آن من دزدیدهاند. آن کس که مرغ دزدیده بود گفت: این همه فریاد از بهر یک مرغ میکنی! زن گفت: نی، مرا مرغان هستند، آن مرغ از آنم سخت آمده است که به شیخ روزبهان داده بودم، و به نام او میپروریدم. ای کاج ده مرغ برده بودندی. ایشان چون این حکایت بشنیدند، به گریه در آمدند، و آهنگ حضرت شیخ کردند. چون به حضرت شیخ آمدند، شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده بود، فرمود: ای فلان حلال خوار را حرام ندهند. آن شخص در قدم شیخ افتاد و توبت کرد، و از جملهٔ مریدان و ملازمان خاص خدمت شیخ شد. والله اعلم.
حکایت- چنین آوردهاند که در زمان سلطان عاشقان جهان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، شخصی بود از سر خامی و ناتمامی پیوسته ایذای شیخ کردی، و انکار شیخ میورزیدی، و این حکایت به سمع مبارک شیخ میرسانیدند. روزی شیخ خادمی را بر او فرستاد، که زبان نگه دار و به روزگار خود مشغول باش! آن مرد از

سر افسوس گفت: مرا زخمی بزن. این حکایت به شیخ رسانیدند. شیخ گرم گشـت، و دست مبارک بر زمین زد، و فرمود: ازو فارغ شدیم. این سخن از شیخ باو رسـانیدند.او به استهزاء دست بـر پهلـوی خـود نهـاد، گفت: بـرین پهلـو زده اسـت. این بگفت، و بـر نشست و به خدمت پادشاه عهد رفت. اتفاق پادشاه در خشـم بـود، و از وی چـیزی در خاطر داشت، با وی در مکاوحت افتاد. پادشاه تیغی در دست داشت بروزد، بر آنجا آمد که او دست نهاده بود، و در حال هلاک شد. و آن روز غریو در شهر افتاد، و خلق به یک بار معتقد شیخ شدند. و هم از کلمات شیخ است که فرمود: حق تعالی تیغی بـه دسـت اولیاء خود داده است که قبضهٔ تیغ در دست ایشانست، و سر تیـغ از عـرش برگذشـته. گفتند: شیخ وای بر آن کس که شما این تیغ بر وی زنید! شیخ فرمود: حاشاللله، که مـا آن تیغ برکس زنیم. وای بر آن کس که خود را بر آن تیغ زند. والله اعلم.
حکایت- چنین نقل است از ابوغالب پوستین دوز که او گفت: شبی در خانه خفته بودم، آواز شـیخ روزبهـان شـنیدم کـه در ذوق بـود، و آهی خـوش میزد، و راحـتی از نفس مبارکش به دلم میرسید. گوش فرا داشتم تا باشـد کـه یـک نـوبت دیگـر آه او بشـنوم. درین بودم که شیخ آهی بزد، و نوری از نفس مبارکش در خانهٔ من ظاهر شد، که گوئیا صد شمع و چراغ افروخته شد و سوزنی که در دیوار زده بودم، به نـور نفس شـیخ، آن سوزن را در دیوار بدیدم. چون شیخ خاموش شد، چندانکه دست در دیوار می مالیـدم، آن سوزن را نمی یافتم با خود گفتم اگر شیخ را قربتی تمام در حضرت عـزت هسـت، باری دیگر آهی زنـد، تـا من این سـوزن را برگـیرم. و این معـنی هنـوز تمـام در خـاطر نیامده بود، که شیخ قدس الله روحه، آهی بزد، همان نور ظاهر گشت. من برخاسـتم و آن سوزن را برگرفتم. روز دیگر روی به آستانه شیخ نهادم، و خرقـه ازو بسـتدم، و بـه خدمتش مشغول گشتم، و بسـی سـعادت و دولت دنیـوی و اخـروی از بـرکت آن نفس مبارکش به من رسید. والله اعلم.
حکایت- و از جملهٔ مریدان حضرت شیخ روزبهـان، رحمةاللـه علیـه، یکی شـیخ محمـود شیرازی بود، نورالله قبره، که او را اسدالبادیه گفتندی. مشهور عـرب و عجم بـود. ازو استماع افتاد که ابتدای حال آمدن من بـه حضـرت شـیخ آن بـود کـه در ابتـدای جـوانی داعیهٔ سفر حجـاز بـر من ظـاهر شـد، و قراضهای بـه جهت خـرج تـرتیب کـردم. چـون عزیمت مصمم شد، مادرم برخاست و بـه خـدمت شـیخ آمـد، و حـال در خـدمت شـیخ عرضه داشت، که پسرم محمود عزم حج دارد، و من راضی نیستم. میخواهم کـه شـیخ او را به خدمت خود خواند و نصیحت فرماید. شیخ خادمی را بـه طلب من فرسـتاد. بـه خدمتش رفتم. فرمود: محمود عزم سفر بادیه داری! گفتم: بلی، این در خـاطر اسـت، و زود خواهم رفت. شیخ فرمود: برو و آن زر که از بهر خـرج راه نهادهای، بیـاور و بـا ابوشکر ده و ابوشکر خادم شیخ بود- تا ابوشکر به سفرهٔ درویشان رباط سازد، کـه بـه بسی از حج قبول تر است، که توخواهی کردن. من گفتم: حاکم شیخست، بـرفتم و زر بیاوردم، و به خادم شیخ دادم. خادم سفرهای ترتیب کرد، و اصحاب همه حاضر کرد، و شیخ از آن تناولی فرمود. حق جل و علا به برکت لفظ مبـارک شـیخ کـه فرمـوده بـود، پنجاه وقفهٔ عرفات مرا روزی کرد، و آن همه از نفس مبارک شیخ یافتم.
حکایت- نقل است از شیخ ابوالبرکات پسایی، که از جملهٔ ملازمـان و مریـدان حضـرت شـیخ بـود، در سـفر و در حضـر، کـه: جمعی از اکـابر پسـا عـزیمت حج کردنـد. شـیخ روزبهان، قدس الله روحه، فرمود: ابوالبرکات مـا نـیز بـرویم، بـا قافلـه بـیرون شـدیم. چون یک دو منزل برفت، و پسائیان چنان تصور کردند که شیخ مراجعت فرمـود. چـون به کعبه رسیدند و روز عرفه، چون از نماز پسین فارغ شدند، شیخ را دیدند. به خـدمت شیخ آمدند، و زیارت شیخ کردند. بعد از سه روز چون قافله باز میگردید، قصد خـدمت شیخ کردند، تا به خدمت شیخ روانه شوند، شیخ را نیافتند، و همان روز شیخ را در پسـا یافتند. بعد ازآن چون قافلهٔ پسا برسید، احوال شیخ میگفتند، و طایفهٔ منکـران مریـد و معتقد شیخ و حضرت او شدند. والله اعلم.
حکایت- از جمعی معتبران استماع افتاد، که یکی از اکابر پسا روزی در مجمعی حاضـر

بود، و ذکر شیخ روزبهان، قدس الله روحه، به میان آمد، و هر کس از فضایل شیخ سخنی میگفتند، و ذکر فضل و کرامت او تقریر میکردند. آن شخص از سر نخوت علم یا جاهی که داشت لفظی گفت، که موجب آن بود، که علم او چون باشد. اصحاب که حاضر بودند، منع کردند هم در آن شب شیخ روزبهان، رحمةالله علیه، به خواب دید، که گوش او بگرفت، و گفت: ای فلان تو صالح زادهای، و صالح زادگان چنین چیزها نگویند. بینندۀ خواب گفت: هم در خواب به دست شیخ توبت کردم. چون از خواب در آمدم، شیخ را در غیبت استغفار کردم، برخاستم، و آهنگ شیراز کردم. پدرم را خبر شد، جمعی را بفرستاد، تا مرا باز گردانیدند، فایدهای نداشت. پدرم چون دید که عزم مصمم شد، و باز نخواهم گشت، جمعی همراه من با زری چند بفرستاد. چون به شیراز رسیدیم، عزم رباط شیخ کردیم. چون به رباط آمدیم، خادمان شیخ گفتند، شیخ را به سماعی بردهاند. ما را به خدمت شیخ بردند. چون به خدمت شیخ رسیدیم. من عزم دست بوس شیخ کردم. شیخ گوش من گرفت و آهسته فرمود که: چون از آن گفتن توبت کردی، از سر آن برخاستیم. مرا حیرتی پیدا شد. در قدمش افتادم. چون از سماع فارغ شد، خرقه از خدمت طلبیدم و مرید گشتم. والله اعلم.
حکایت- آوردهاند که در همسایۀ رباط شیخ عصاری میبود، که او را جایی میگفتند، و منکر شیخ بود. و شیخ این معنی ازو میدانست و به حسن اخلاق بسر میبرد. روزی از روزهای زمستان شیخ با مریدان بر بام رباط نشسته بود. ناگاه خادم را برخواند، فرمود: برو و جایی را بگوی روزبهان میگوید: قدری خره و خرما بفرست، تا درویشان ما بخورند، و آن روز که ترا آویزند از بهر تو شفاعت کنند. خادم شیخ بیامد، و آن پیغام همچنان بگزارد، که شیخ فرموده بود. جایی از سرخشم گفت: خره و خرما خواستن نیک اما آویختن باری چرا؟ گفت: شیخ چنین فرمود. با آن همه که شنید قدری خرما و خره بفرستاد. آن را به خدمت شیخ آوردند، و اصحاب به کار بردند. و بعد از شش ماه ازو حرکتی صادر شد. پادشاه شهر حکم کرد، تا او را بیاویزند. غلبه در محلت افتاد، و گماشتگان و سرهنگان در آویختند، و او را میبردند. اهل محلت خبر به خدمت شیخ آوردند، شیخ فرمود: خرما و خَرَه خوردهاید، وعده وفا باید کرد، رقعهای به خدمت پادشاه نوشت و شفاعت فرمود، که او را به من بخش. پادشاه وی را به شیخ بخشید، و او را باز خدمت شیخ فرستاد. به خدمت شیخ آمد، و از جملۀ مخلصان شیخ گشت. والله اعلم.
حکایت- نقلست از فرزندی از فرزندان شیخ، قدس الله روحه، که شبی از شبهای زمستان بارانی عظیم میبود. شیخ بر بام رباط رفت، و ساعتی توقف فرمود. خاطرم متعلق گشت که بدین باران عظیم شیخ دربامست، مبادا که جامه وخرقۀ مبارکش تر گردد، و سرما در اواثر کند. برخاستم، و از پی او برفتم. اثر ذوق از نفس اویافتم، دانستم که وقتش خوش است با حضرت عزت. چون بر بام رفتم، دیدم که آن موضع که شیخ استاده بود به قدر سپری زمین خشک بود، و باران بر آن نباریده بود، و خرقه و جامۀ شیخ به حال خود بود، بعد از زمانی چون باز آمدم، از من بازخواست فرمود: که چه چیز ترا بدان داشت که از پی من آمدی؟ گفتم: محبت و شفقت تو. شیخ قدس الله روحه. فرمود: تو ندانستهای که دوست بر من مهربانتر است از تو بر من.
حکایت- چنین منقولست که: چون ظهیرالدین شفروه که از جملۀ اکابر عراق بود به شیراز آمد، در سر روضۀ شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف، قدس الله روحه، مشایخ و علما را جمعیتی بود.اتفاق کردندکه شیخ روزبهان، قدس الله روحه، فایدهای فرماید. ظهیرالدین شفروه گفت: ما سخن عقلی و نقلی شنیدهایم، سخن بقلی نشنیدهایم. شیخ روزبهان، قدس الله سره، روی باوی کرد و فرمود: سخن بقلی با تو آنست که هر دو روشنائی چشمت برود، و دیده بر سر کار نهی، یعنی هر دو پسر. چون آن جمعیت به آخر رسید، هر کس با جای خود رفتند. ظهیرالدین را دو پسر بود در غایت خوبی در قرب هفتهای هر دو درگذشتند. بعد ازآن از سر عجز واضطرار به حضرت شیخ آمد، و عذر بسیار خواست. شیخ فرمود: تضرع این زمان چه فایده، چون تیر از کمان رفت.

حکایت- از خواجه امام فخرالدین مطرزی، رحمةالله علیه، که از جملۀ عظماء و علماء عالم بود، چنین منقولست که فرمود: وقتی به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و شیخ نشسته بود، و جمعی درخدمت شیخ حاضر بودند. سلام کردم، جواب فرمود، و هیچ ترحیب نفرمود. و عادت شیخ آن بود که بسیار ترحیب فرمودی و اعزاز نمودی. آن روز هیچ نکرد. مرا عجب آمد، هیچ نگفتم، و در خدمتش بنشستم. تا ساعتی همچنان بود، ناگه فرمود: در حضرت ذوالجلال بودم، یوسف جمالان حاضر بودند، ناگاه تجلی فرمود و:«عنت الوجوه للحی القیوم». این بفرمود و اشک از چشم مبارکش ریزان گشت. چون باز آمد، نظرش بر من افتاد، برخاست، و مرا ترحیب فرمود. مرا معلوم گشت که: شیخ آن زمان از کون غایب بود. مرید حضرت شیخ گشتم، و دانستم که: اولیاء حق را طوریست ماوراء طور خلق، که به فهم هر کس نرسد. والله اعلم.
حکایت- از استاد حافظان فقیه حسن استماع افتاد، که گفت: از پدر خود شنیدم که روزی مرا با منکوحۀ خود خصومتی افتاد، و او را چنان رنجانیده بودم که قصد میکرد که به خانۀ پدر خود رود. ومن او را به غایت دوست میداشتم، و میترسیدم که مبادا که برود، و روی آن نداشتم که باز خانه روم. همچنان متردد و متفکر بودم، نمیدانستم که کجا می روم. ناگاه به در رباط شیخ روزبهان رسیدم، غلبهای دیدم، و آواز شیخ شنیدم که بر سر منبر بود، و تذکیر میفرمود. در اندرون رباط رفتم، وبه مجلس شیخ بنشستم، و خاطرم بهم برمیآمد که مبادا که منکوحهام به خانۀ پدر رود. درین فکر بودم، که شیخ در میانۀ سخن روی به من کرد، و گفت: خاطر آسوده دار که نرود. من چون این بشنیدم، فریاد در من افتاد، چنان شدم که عالم را فراموش کردم، فکیف زن و فرزند. چون مجلس به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرو آمد، برفتم، و دست بوس شیخ دریافتم. فرمود: زمانی توقف کن. و در اندرون خانه رفت، و دَرَستی زر بیاورد، فرمود: این بستان به چیزی ده، و به خانه بر. و پس ازین به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او برخاطرها. چنان کردم که شیخ فرموده بود، و روزگار به ذوق میگذرانیم. والله اعلم.
حکایت-از معتبران استماع افتاد که وقتی از طرف عراق شیخی به شیراز آمد، او را شیخ ابوبکر میگفتند. چنانکه مشایخ شیراز استقبال کردند. چون به دروازۀ اصطخر رسیدند، شیخ روزبهان او را گفت: شیخ ابوبکر بیا تا به خانقاه رویم. شیخ ابوبکر در جواب شیخ گفت: شیخ روزبهان ما نه به سفره و شور با خوردن تو آمدهایم. شیخ روزبهان ازین سخن برنجید، و از وی اعراض فرمود، و بر زبان مبارکش رفت که اگر او را از در اصطخر تا به بازار بزرگ در طلب تایی نان نگردانم، مرا روزبهان مخوانید. این بفرمود و باز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیه بگذشت. اهل شیراز او را بشناختندکه در عالم دعوی گرفتار بود، ازو کلی اعراض کردند، و هیچ خدمت او نمیکردند. یک دو روزی گرسنگی کشید. چون کار به سختی رسید، چیزی به روی فروگذاشت، تا کسی او را نشناسد، و از دروازۀ اصطخر دست فرا داشت و در یوزه میکرد. اتفاق مریدی از مریدان شیخ روزبهان که در روز استقبال کردن این سخن از خدمت شیخ شنیده بود، ابوبکر را در آن حالت دید، از دروازۀ اصطخر با او همراه بود، و او همچنان دریوزه میکرد، و هیچ چیز به وی نمیدادند. تا به بازار بزرگ رسید. بعد از آن شخصی تایی نان بوی داد. درویش که مرید شیخ بود چون آن قضیه بدید، گفت: شیخ ابوبکر این آن سخنست که شیخ روزبهان فرمود، و کرامت او ظاهر شد. انصاف داد، گفت ما را استغفار حضرت شیخ روزبهان میباید کرد. چون به حضرت شیخ رسید، او را دلداری فرمود، و از سر آن درگذشت. والله اعلم.
حکایت- از خدمت شیخ بزرگوار و یگانۀ روزگار نجیب الدین علی بن بزغش، رحمیةالله علیه، سؤال کردند که: تو شیخ روزبهان، قدس الله روحه، دیدهای، و به خدمت او رسیدهای؟ شیخ نجیب الدین فرمود: من طفل بودم، و روزی جایی میرفتم، ناگاه محفّهای را دیدم که خلق بسیار گرد آن در آمده بودند. پرسیدم که: حال چیست؟ گفتند: آن شیخ روزبهانست که در محفّه است، وخلق به زیارت کردن او مشغولاند.

شیخ نجیب الدین گفت: من از دور ایستاده بودم، نمیتوانستم که به زیارت شیخ روم، و دلم عظیم مایل آن بود که زیارت شیخ کنم. در میان آنهمه خلق شیخ روزبهان قدس الله روحه، نظر بر من افتاد، به نور فراست بدانست، به دست مبارک خود اشارت فرمود که راه آن طفل باز دهید که دلش مایل ماست. خلایق راه باز دادند. من به حضرت شیخ رفتم، و شرف دست بوس وی دریافتم، بسی دولت و فتوح دنیوی و اخروی از آن یافتم. والله اعلم.
حکایت- نقلست از خادم شیخ روزبهان، قدس الله روحه، که او را شیخ علی کواری، رحمةالله علیه، گفتندی که: مریدی از مریدان شیخ گفت روزی شیخ بر نشته بود و جمعی انبوه در خدمتش بودند، وشیخ کفشی سیاه در پای داشت. مریدی را در خاطر آمد که ای کاش شیخ اسب را بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی. این معنی در خاطرم بگذشت. شیخ به نور فراست و کرامت بدانست. اسب را باز داشت، آن درویش را گفت: بیا، و آنچه درخاطر داری به جای آور. آن درویش برفت، و در قدم شیخ افتاد، و بوسه بر قدم شیخ داد. والله اعلم.
حکایت- از جملهٔ عزیزان و گوشه نشینان شهر شیراز شخصی بود که او را حاجی محمد گفتندی. در طریق الله قدمی راسخ داشت، و از جملهٔ مریدان شیخ روزبهان قدس الله روحه بود. ازو منقولست که گفت: روزی در خدمت شیخ بودم، نظر مبارک بر من انداخت، و فرمود: محمد چگونه باشی تو، چون ازین شهر بیرون روی به عزم حج، و شیران بیشه ترا زیارت کنند، و بعد از آن با شیراز آیی. من این سخن از خدمت شیخ بشنیدمـ مرا خود داعیهٔ سفر بادیه بود، و همه روز مترصد بودم تا که وقت سفر آید، و به اجازت شیخ راه کعبه برگیرم. شبی از شبها درویشی بیامد، و از من چیزی طلبید، و آن درویش به غایت فقیر بود و محتاج، و مرا قدری آرد در خانه بود، و زن رها نمیکرد که پارهای به وی دهم، و زبان درازی میکرد. چون به خدمت شیخ آمدم. فرمود: محمد هنگام رفتن آمد. من به خانه رفتم و قدری از آن آرد به درویش دادم، و ذوقی عظیم از آن اشارت که شیخ فرمود که: وقت رفتن است، در من پیدا شده بود، که صبرم نمانده بود. و از دروازه بیرون رفتم، نمیدانستم که چگونه میروم. تا چند روز برین طریق برفتم. شبی از خواب درآمدم خود را در خانهای یافتم عظیم با تجمل در صفه تختی زده، و زنی بر سر آن تخت نشسته، و خادمی برسم خدمت در برابر او استاده، و شمعها برافروخته. مرا تعجبی عظیم از آن قضیه حاصل شد. گفتم: این چه جاییست، و من آنجا چگونه افتادم؟ خادم گفت: در شهر ششتری و خانه خانه ملک است، و این حرم اوست، که بر تخت نشسته. گتفم آنجا من چگونه افتادم! جواب داد که: من به صید بودم، ترا دیدم در سجود، و شیران بیشه میآمدند، و تو را زیارت میکردند. تو را ذوقی پیدا شد، و بیفتادی من تو را برگفتم، و به آنجا آوردم. مرا سخن شیخ یاد آمد، و صحنی حلوا پیش من نهادند، و چند روز بود تا هیچ نخورده بودم. به اشتهاء هر چه تمامتر، دست فراز کردم، تا تناولی بکنم، شیخ را دیدم که در برابر من آمد، و فرمود: ای درویش چیست که تو میکنی؟ آرزوی نفس خواهی داد و لقمهٔ سپاه خواهی خورد. چون شیخ این بفرمود، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم. برخاستم تا بیرون روم، ملکه گریهٔ بسیار کرد.خادم ملکه را گفت: مرا حقوق بسیار در خدمت تو هست، چه شود اگر مرا بدین شیخ بخشی، تا من و او هر دو به دعای تو مشغول گردیم. ملکه آن خادم را آزاد کرد، و به من داد. با هم عزم کعبه کردیم و وقفه دریافتیم، و روی با شیراز نهادیم. چون به حضرت شیخ روزبهان آمدیم، دست بوس شیخ دریافتیم. چون خادم دست بوس شیخ کرد، شیخ فرمود: مرحبا ای آزاد کردهٔ درویشان. این حکایت به این لفظ آشکارا فرمود. آن خادم از خدمت شیخ خرقه درپوشید و خدمت شیخ میکرد. والله اعلم.
حکایت- عزیزی بود از جملهٔ حفاظ شهر شیراز، او را گردانشاه میگفتند، و از جمله دوستان و مریدان شیخ روزبهان بود، قدس الله روحه العزیز. او حکایت کرد که شبی اطفال و عیان طلب طعمهای از من کردند، و مرا هیچ نبود. از خانه بیرون آمدم، تا

طلب چـیزی کنم و مـراد ایشـان حاصـل کنم. چندانکـه طلب چـیزی کـردم نیـافتم، بازگشتم، و بر در خانه توقف کردم، تا فرزندان در خواب رفتند. در اندرون خانـه رفتم، و سورة کهیعص و سوره طه و یس برخواندم، و در خواب رفتم. در خواب چنـان دیـدم که مرا به آسمان می بردند، تا به آسمان چهارم رسیدم، نظـر کـردم طایفهای را دیـدم که نظر وظن من درشـأن ایشـان بـود کـه از اهـل صـلاح بودنـد، بـه خلاف آن دیـدم. و طایفهای دیگر که ظن من در شأن ایشان خلاف آن بود، در مرتبت بلند دیدم. از خواب درآمدم، با خود گفتم، نماز به رباط شـیخ روزبهـان بـرم، و آن خـواب در خـدمت شـیخ بگویم. برخاستم و به رباط آمـدم، و نمـاز از پی شـیخ بگـذاردم. بعـد از آن چـون نمـاز اشراق گذاردم، جمعی در خدمتش بودند، خواستم تا آن خواب بگویم، شیخ بانگ بر من زد که خاموش باش. بعد از آن فرمود من بالای سر تو بودم، آنچه تـو دیـدی من دیـدم، سر خـدای آشـکارا مکن! من از آن حـال متحیـر شـدم. شـیخ در انـدرون خانـه رفت و چیزی بیاورد، و به من داد فرمود: بـرو و بـه خـرج عیـال کن، و آرزوی دوشـینۀ ایشـان بدیشان ده.

حکایت- شیخ محمـد بختیـار شـیرازی در عهـد شـیخ کبـیر روزبهـان، قـدس اللـه روحـه العزیز، بود و او گفت که: ذکر کرامات شیخ بسیار میشنیدم، داعیۀ آن در من پیـدا شـد که خرقه از وی بستانم، و مرید او شوم. مدتی درین فکـر بـودم. یـک روز بـه خـدمتش رفتم. پیش از آنکه من سخن گـویم، فرمـود: تمنـاء خـود از من مطلب، بـر تـو بـاد کـه خرقه از امیرشمس الدین حیدرهاشمی بستانی، کـه تـو را حـوالت بدوسـت. من از آن سخن عظیم کوفته شدم، از خدمتش بـیرون آمـدم. مـدت یـک سـال بـه خـدمت شـیخ روزبهان نرسیدم. بعد از سال عزم خدمتش کردم، چنانکه چشم مبارکش بر من افتـاد، مرا سخن اول فرمود که: تمنای خود از من مطلب، بر تو باد که خرقه از امـیر شـمس الدین حیدرهاشمی بستانی. این نوبت چون بازگشتم، این حکایت با خدمت امیر شمس الدین گفتم، خرقه در من پوشانید. مدتی در خدمتش بودم. روزی مرا گفت: محمد مرا عزم حج است، و زیـارت حضـرت نـبی علیـه الصـلوة و السـلام و التحیـة. گفتم: حـاکم تویی. چون از خدمتش بیرون آمدم، به خدمت شیخ روزبهان آمدم. چون شـرف دسـت بوس دریافتم، شیخ فرمود: شیخت را بگوی که تو را اقامت شیراز بهتر که عزیمت حج درین وقت. چون این بشنیدم، بازگشتم، پیش شیخ خود رفتم، حال باز گفتم کـه: شـیخ روزبهان چنین فرمود. جواب داد کـه: مـرا این عـزیمت مصـمم اسـت و میروم. بعـد از چند روز عزیمت طرف حجاز کرد. چون به بغداد رسـید، یـک دو روزی در بغـداد توقـف نمود. روزی برنشست و به طرف صحرا بیرون رفت اسبش برمید، و از اسب درافتاد، و پای راستش شکسته شد، و مدتی در زحمت بود، و موسم حج فوت شـد. بعـد از آن نامه به خدمت شیخ روزبهان نبشت که: چه میفرمائی درین سفر بـاز گـردم، یـا توقـف کنم تا موسم حج در آید؟ چـون آن نامـه بـه شـیخ روزبهـان آوردم، شـیخ نامـه بخوانـد، جواب نامه از خدمت شـیخ طلبیـدم. فرمـود: نامـۀ شـیخت را جـواب نمینویسـم، تـا از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام والتحیة. بازپرسـم تـا چـه میفرمایـد. ازین قضـیه سه روز بگذشت. ابوالخیر خادم شیخ روزبهان بیامد و گفت: شیخ تـو را میطلبـد. گفتم سمعاً و طاعة. چون به خدمت شیخ رسـیدم، فرمـود: کـه حضـرت رسـالت شـیخت را اجازت دادند، و میباید رفت. درین معنی رقعهای به امیر شمس الدین حیـدر نوشـت، و در نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت رسول، علیه الصلوة و السـلام و التحیـة، درج فرمود که: تو را عزیمت کعبه و زیارت رسول علیـه الصـلوة و السـلام میبایـد کـرد. آن نامه به من داد. نامه را به بغداد فرستادم، پیش شیخ خـود. چـون نامـۀ شـیخ روزبهـان بخواند، به وثوقی هر چه تمـامتر عـزیمت کعبـه فرمـود، و دو وقفـه دریـافت، و زیـارت حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بکرد، و به مراد باز گشت.

حکایت- نقلست از شیخ محمود شیرازی، رحمةالله علیه، کـه: اتابـک سـعید ابـوبکر بن سعد، طیب الله ثراه، سؤال کرد که: ای پادشاه تو به خدمت شیخ روزبهان رسـیدهای، و روی مبارک او دیدهای؟ گفت: بلی من کوچک بودم، روزی در شهر بر نشسته بــودم،

و به جـایی میرفتم، ناگـاه از دور جمعی را دیـدم، مَحفِّهای برگرفتـه بودنـد، و شخصـی نـورانی در میـان مَحفِّه، و خلقی انبـوه بـه زیـارت او مشـغول. پرسـیدم کـه: این شـیخ کیست؟ گفتند: شیخ روزبهانست که در مَحفِّه است ، ومردمان شهرند که او را زیـارت میکنند. من فرود آمدم و به کنـاره مَحفِّه شـیخ رفتم، تـا دسـت بـوس شـیخ کنم. چـون دست بوس شیخ میکردم کلاه از سر من در دامن شـیخ افتـاد. شـیخ بـه دسـت مبـارک خود کلاه برگرفت، و بر سر من نهاد. سی سال پادشاهی ملک فارس به بـرکت دسـت مبارک شیخ یافتم. والله اعلم.

حکایت- نقلست از شیخ بهاءالدین یزدی، رحمةالله علیه، که فرمود: چون خدمت شـیخ دریافتم، و از خلوت فارغ شدم، قراضهای جهت سفر بادیـه نهـاده بـودم. شـیخ بـه نـور فراست بدانست، فرمود: بهاء این زر چرا نگاه میداری؟ گفتم: از بهر زوادۀ سفر بادیه نهادهام. فرمود: برو و بیاور. برفتم و آن زر به خدمت شیخ آوردم. فرمود: به خـادم ده تا به سفرۀ درویشان سازد، و تو بیاو گرد من طوافی کن. من بـه اشـارت شـیخ چنـان کردم، درخاطرم آمد که ای حال چونست. شبانه چـون از اوراد فـارغ شـدم، در واقعـه مصطفی علیه الصلوة السلام دیدم. فرمود: بهـاء حجت قبـول کردنـد، و هـر چـه گویـد روزبهان راست گوید. چون از خواب بیدار شدم به خـدمت شـیخ آمـدم. بـه نـور ولایت دانسته بود که: من آن خواب دیدهام. والسلام.

حکـایت- چـنین منقولسـت از شـیخ مبـارک کـه از اقربـاء شـیخ ابوالحسـن کـردو بـود، رحمهماالله، که: وقتی نشسته بودم، شخصی بیامد، و گفت: شیخ روزبهـان بـه مسـجد سلیمان، علیه السلام، رفته است. من برخاستم از سر اشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به مسجدسلیمان رسیدم، گفتنـد: شـیخ بـه مـاءالطیر رفتـه اسـت. از عقب شـیخ رفتم. چون بـه خـدمتش رسـیدم، قـریب هـزار آدمی در خـدمتش بودنـد، و آب چشـمۀ ماءالطیر اندک بود. شیخ، قدس الله روحـه، بـه عـزم وضـو سـاختن بـر سـر آب رفت. زمانی اندک بگذشت، شیخ بیرون آمد، چنـدان آب ظـاهر شـد کـه آن همـه خلـق وضـو ساختند، و آبدانها پر کردند، و باز گشتند. و آن نبود الا به کرامت شیخ روزبهـان، قـدس الله روحه. و بعد از آن در خدمت شیخ بودم، و به مسجد سلیمان علیه السـلام آمـدیم. سه شبانروز در مسجد سلیمان علیه السلام بودیم. درین سه روز که اقامت در مسـجد فرموده بود، در محراب نشسته بود. ناگاه از نظر ما غایب شد، و ندیدیم که از محراب بیرون آمد. و ساعتی تمام غایب بود. باز شـیخ را در محـراب دیـدیم. غریـو در اصـحاب افتاد. و با خدمتش باز گفتیم ذکر غیبت و حضور. شیخ را دیدۀ مبـارک تـر شـد و اشـک ریزان گشت، فرمود: بر شما بادا که با عجز و انکسار باشید، و خلاف هوای نفس کنید، تا حق جل و علا شما را صحبت نیکان ارزانی دارد. و از این سخن ما را معلوم بـود کـه شیخ به صحبت خضرعلیه السلام مشغول بود. اصحاب و مریدان این سخن به مشورت با یکدیگر بگفتند. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود که: فهم و ظن شما صوابسـت، برشما بادا مجاهده کشیدن، و از لقمۀ حرام احتراز کردن، و از توانگران دوری جستن، و در صحبت فقرا مجالست کـردن، تـا باشـد کـه بـه بـرکت صـحبت صـالحان، شـما را صحبت برگزیدگان، حق روزی کند. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست که در عهد شیخ روزبهان، قدس اللـه روحـه العزیـز، در ولایت شبانکاره بزرگی بود که او را امام الدین مه کردی گفتندی، رحمةالله علیـه، و از جملـۀ علما و اکابر زمان بود، و ارادتی عظیم باخدمت شیخ داشت، و پیوسته تردد به خـدمت شیخ روزبهان کردی. و او را رفیقی بود هم از اکـابر، و خواجـه امـام الـدین پیوسـته آن رفیق را دعوت میکرد به خدمت شیخ روزبهان، قدس الله روحـه، و او قبـول نمیکـرد و به خدمت شیخ نمیآمد و انکار میورزید. روزی آن شخص پیش خواجه امام الدین آمد، و او را گفت: برخیز تـا بـه خـدمت شـیخ روزبهـان رویم! خواجـه امـام الـدین او را گفت: چونست که تو را این داعیه باز دیدار آمده است؟ گفت حالتی پیـدا شـده اسـت. گفت: بگوی! ابا میکرد، و نمیگفت. بعد از مبالغـۀ بسـیار گفت: دوش چنـان دیـدم کـه شـیری قصد من میکرد، و من عظیم پریشان بودم. مرا گفت: انکار شـیخ روزبهـان میکـنی! از

خواب در آمدم ترسان و لرزان، و آن انکار بکلی از دل بدر کردم، و آمدم تا به خــدمت شیخ روزبهان رویم. چون به خدمت شیخ آمدیم آن عزیز را در بر گرفت، و در گوش او گفت: تا شیر نیاید تو پیش ما نیایی؟ آن بزرگ را فریـاد در نهـاد افتـاد، و در قـدم شـیخ افتاد، و مرید خدمت شیخ گشـت، و پس از آن پیوسـته بـه خـدمت شـیخ آمـدی و اللـه اعلم.

حکایت- چنین نقل است از فقیه شمس الدین محمد غسال، رحمةالله، گفت: شــبی از شبها در خواب دیدم، که کسی در خانـه بکـوفت. من برخاسـتم و در بگشـادم شخصـی دیدم ایستاده بود که او را نمیشناختم. گفت: شیخ روزبهان تو را میخوانـد گفتم: سـمعاً و طاعة، با او روانه شدم. چون بدر رباط رسیدم، شیخ را دیدم ایستاده، و سـر مبـارک در پیش. سلام کردم. جواب فرمود، مرا گفت: امشب تو را با ما باید بـود. گفتم حـاکم شیخ است. در خدمتش بـودم، از دروازۀ بـیرون رفت، و من و آنکس کـه بـه طلب من آمده بـود، از پی شـیخ میرفـتیم، تـا بـه مصـلی رسـیدیم. بـدین حضـیره کـه قـبر امـام فخرالدین مریم است. شیخ در اندرون حضیره رفت، پنج تن دیدم نشسته، مـرا گفتنـد: تو بیرون حضیره باش. و سورة الانعام میخوان، تاختم کردنـد. و چندانکـه سـورةالبقره برخوانند، همه خاموش شدند، و از خاموش بودنـد ایشـان گریهای عظیم بـر من افتـاد. گفتم: این چه قوماند که از قرائت ایشان اثری چنین در دلم میکند. ناگـاه شـیخ بـیرون آمد، مرا فرمـود: در انـدرون رو! و من در حضـیره رفتم. شخصـی دیـدم خفتـه، و روح تسلیم کرده. شیخ فرمود : بر تو باد که او را غسل کـنی نیکـو، مـرا ترسـی عظیم پیـدا شده بود. شیخ مرا بنواخت، فرمود: مترس که من بر در ایسـتادهام. و من او را غسـل کردم. چون از غسل فارغ شدم، او را بنهادم. شیخ در پیش رفت، و بـر وی نمـاز کـرد. او را برگرفتند. و به پایین کوه بردند، و او را دفن کردند. مرا گفت: تو هم آنجا باش، تا من باز گردم. من آن جایگاه اقـامت کـردم، تـا وقت صـبح. ناگـاه شـیخ را دیـدم پیشـم ایستاده، و از خدمت شیخ سؤال کردم که آن میت که بود، و این طایفه چه قوم بودند؟ شیخ فرمود که: ایشان هفت تنانند که مدار و قرار جهان بـه وجـود ایشانسـت، متـوفی یکی از ایشان بود. گفتم: تا این زمان بر سر تربت ایشان بودی؟ فرمود: نی بـا ایشـان رفتم، تا تل بیضاء و زیارت کردیم. ایشان به شام رفتند. بعد از آن شیخ فرمود: زینهـار تامن در قید حیات باشم این حکایت باکس نگویی.

حکایت- از فقیه محمدبن احمد که از عزیزان شهر شیراز بود، نقلیست گفت: وقتی در خانۀ خود خفته بودم، ناگاه چوبی از سقف خانه شکسـته شـد و در افتـاد، و من عظیم کوفته شدم که به غایت فقیر بودم، و به خرج اطفال و عیال باز مانده بودم.شب همــه شب در آن فکر بودم ک بامداد چارۀ آن چگونه سازم، یا با که گـویم، یـا کـدام صـاحب کرامت مرا دریابد. روز دیگر چون نماز صبح بگذارم، کسی در خانـه می کـوفت. چـون در بگشودم، شخصی را دیدم چوبی بر دوش نهاده، و کاغـذی کـه زری چنـد در آن بـود هر دو به من داد، و گفت: شیخ روزبهان سـلام میرسـاند، کـه بـار برخـاطر منـه، و این چوب راعـوض چـوب شکسـته سـاز، و این زر را بـه خـرج کن! من از کـرامت شـیخ و اشراف او بر احوال خلق متعجب بماندم. روز دیگر روی به خانقاه مبارک شـیخ نهـادم. و مرید خدمتش شدم،و بسی سعادت ودولت از آن یافتم. والسلام.

حکایت- از شیخ علی حافظ که از جملۀ مریـدان شـیخ کبـیر روزبهـان بـود، قـدس اللـه روحه العزیز، نقلست گفت: مرا همسـایهای بـود ابوسـعید نـام، و چنـدان کـه من او را دعوت به خدمت شیخ روزبهان میکردم، ابـا مینمـود، و هـر وقت کـه ذکـر شـیخ رفـتی، انکار کردی. و این ابوسعید را داعیۀ سفر حجاز بود که ثروتی و نعمـتی داشـت. اتفـاق روزی عزیمت خدمت شیخ روزبهان داشتم، در میانۀ راه به ابوسعید رسیدم، مرا گفت: کجا میروی؟ گفتم: به خدمت شیخ روزبهان خواهم رفت، اگر موافقت میکـنی. هیچ ابـا ننمـود، گفت: بیـا تـا بـه خـدمت شـیخ بـرویم! مـوافقت نمـود. چـون بـه صـحبت شـیخ رسیدیم،شیخ او رافرمود: ابوسعید تو را داعیـۀ حج اسـت، و مـدتهای مدیـد گذشـت تـا میخواهی که بدان طرف روی، و نمیتوانی. هیچ میدانی که مانع تو چیست؟ گفت: شیخ

بفرمائید! فرمود: انکار ماست که تو را از چنان دولتی باز میدارد. این انکار را از خاطر بیرون کن، تا تو را این سعادت مهیا گردد. ابوسعید چون این سخن از شیخ بشنید، نعرهای بزد، و در قدم شیخ افتاد. گفت: ای شیخ توبت کردم و آن انکار را از خاطر بیرون کردم. شیخ فرمود: اکنون بر تو باد که هر روز هزار نوبت حق را به این نامها برخوانی، تا تو را این دولت به زودی میسر شود. و آن اسماء اینست: یا قریب، یا مجیب، یا سامع الدعا، یا لطیف لمایشاء، تبت عما کنت علیه، فارزقنی زیارت بیتک الحرام و زیارت قبر نبیک علیه الصلوة و السلام. ابوسعید وصیت شیخ بجای آورد، هم در آن سال توفیق رفیق شد، و وقفه دریافت، و زیارت روضهٔ رسول علیه الصلوة و السلام بکرد به برکت تربیت شیخ، قدس الله روحه.

حکایت- شیخ احمدشهره، رحمةالله علیه، از جملهٔ عرفاء زمان بود و از جملهٔ مریدان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز. او چنین گفت: با چهل تن، از مریدان وملازمان حضرت شیخ بودیم بردوام، چنانکه شب در رباط میبودیم، تا شیخ چه فرماید، اتفاق شیخ را عارضهای پیدا شد. چند روزی بگذشت. چون رنج روی در انحطاط نهاد، طبیبان مُزَوَره فرمودند از چهل تن که در رباط بودیم با یکدیگر گفتیم: از خدمت شیخ اجازت طلبیم، و هر یکی از ما از برای شیخ مُزَوَرهای ترتیب کنیم، نه نوبت. این سخن در حضرت شیخ عرضه داشتم. شیخ اجازت فرمود. یکان یکان مُزَوَره میپختند، و به خدمت شیخ میآوردند. چون به نوبت به من رسید، مرا ثروتی و نعمتی بود، بفرستادم، و از هر نوعی که از آن مزورهای میساختند، از انار دانه و سماق و تمرهندی و زرشک و امثال آن از هر یک چند من بستدم، تمام، و فراخور آن مرغی چند بخریدم، و آنچه به کار میبایست جمله ترتیب کردم، و بر پشت حمالان نهادم، و آهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارک شیخ به کدام مُزَوَره میل فرماید، اینها به مطبخ برند و ترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود، و آن را به مطبخ بردند و ترتیب کردند. چون شیخ از خانه بیرون آمد، خادمان سفره بیاوردند، و اصحاب حاضر شدند. شیخ از آن تناولی فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند. شکرانه به دست بوس شیخ رفتند. شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، دست مبارک خودبه سینهٔ من فرو مالید، فرمود: احمد مزورهٔ تو بر همه بیفزود. چون دست مبارک شیخ به سینهٔ من رسید، نور حضور بر دلم فرود آمد، و آنچه مطلوب من بود، و در خلوت میطلبیدم آن زمان یافتم. به برکت دست مبارک شیخ. والله اعلم.

حکایت- آوردهاند که عصاری در همسایهٔ شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود: شبی خادمی بر او فرستاد، طلب پارهای روغن کرد. عصار گفت: روغن ندارم. خادم باز خدمت شیخ آمد و گفت: عصار میگوید روغن ندارم. شیخ فرمود: ندارد. و بعد از آن عصار در اندرون دکان رفت تا قدری روغن آورد و بفروشد. چند خم که از آن روغن ملآن بود، از روغن خالی یافت. عصار متفکر شد و اندیشه کرد که این چه حالیست و از چه افتاد؟ باز یافت که از آن دروغ بود که با خادمه شیخ گفته بود. برخاست و به خدمت شیخ آمد، و در قدم شیخ افتاد، گفت: توبه کردم که بعد از این دروغ نگویم. شیخ فرمود چه حالتست؟ گفت: چون خادم شیخ آمد. و طلب روغن کرد، مرا کاهلی آمد که در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست. بعد از آن چون باز سر روغن رفتم چند ظرف که از روغن ملآن بود تهی یافتم. شیخ فرمود چون گفتی نیست، نبود چون می گوئی هست، برو که هست. چون باز سرظرفها رفتم، به حال خود دیدم به برکت لفظ مبارک شیخ. والسلام.

حکایت- آوردهاند که شیخ روزبهان، قدس الله روحه، در آخر عمر زحمتی از مفاصل پیدا شد، و طبیبان تجربهٔ آن روغن بَلَسان میکردند. و آن در شهر یافت نمیشد. مریدی از جملهٔ مریدان به ارادتی هر چه تمامتر برخاست و قصد مصر کرد، و قدری روغن بَلَسان طلب کرد، و به زودی مراجعت نمود. چون به حضرت شیخ آمد، و بنهاد، شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بَلَسانست که جهت پای مبارک شیخ آوردهام. شیخ

فرمود که: بیرون خانقاه رو که سگی گـرگین خفتـه اسـت، و دروی بمـال، کـه این بنـد قدرتست که بر پای روزبهان نهادهاند. والسلام.
حکـایت- چـنین منقولسـت کـه حامـدبن ابی طـالب جنـدرانی کـه همسـایه شـیخ کبـیر روزبهان، قدس الله روحـه العزیـز، بـود. و از جملـۀ مریـدان او بـود. شـیخ روزی بـا او سخنی چند از اسـرار حـق بگفت، و فرمـود: این سـخن بـا کس مگـوی. حامـد از نگـاه داشتن آن سخن عظیم فرومانده گشـت، و طـاقت آن نداشـت کـه آن اسـرار بـا خـود دارد، بگفت. رنجی بدو پیدا گشت کـه اعضـای او سـوراخ سـوراخ گشـت. این حکـایت جمع فرزندان او به سمع مبارک شیخ رسانیدند. شیخ به اسم عیادت بـه بـالین او رفت. حامد را بدان حال دید، فرمود که: حامد اگر سِّـرما بـه زبـان فـاش نکـردی، آثـار آن در اعضا و جوارحت پیدا نگشتی. بعد از آن شیخ فرمود کـه: جامۀ او برکشـید! جامـه ازو برکشیدند. شیخ انگشت مبـارک در دهـان مینهـاد، و در آن ثقبهـا میمالیـد. و آن مُنـدمِل میشد. و رنج زایل میگشت. تا به برکت انملاء شیخ جملۀ اعضای او باز حال خـود رفت و به گرمابۀ رفت، و باقی عمر ملازم خدمت شیخ گشت.
حکایت- چنین منقولست از خدمت شیخ شیوخ الاسلام سلطان علماء الانـام فخرالملـة والدین احمد، قدس الله روحه العزیز، که جد مؤلف این کتابست کـه فرمـود: چـون بـه اجازت پدر بزرگوارم سیدالاقطاب شیخ روزبهان، علیـه الرحمـةو الرضـوان، بـه طـرف قیش رفته بودمـ مرا عارضهای پیدا شد. آرزوی شربتی شیرین داشتم، و یافت نمیشد. یک دو روزی بدین بگذشت. روزی در خاطرم آمد که از خدمت پـدر خـود اسـتدعا کنم. روی به طرف شیراز کردم، گفتم: ای شیخ مرا دریاب که عظیم در آرزوی شـربتی آب شـیرینم. چـون این بگفتم، بعـد از لحظهای شخصـی را دیـدم، از روی هـوا درآمـد، و کوزهای آب در دست داشت. گفت: بستان. بستدم و بـاز خـوردم. هرگـز بـه لطـافت و شیرینی آن آب نخورده بودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف شـیراز آمـدم به خدمت شیخ، در حـال مـرا فرمـود کـه: آن بـزرگ آب بیـارود؟ گفتم بیـاورد، و از آن بسی روح و راحت یافتم. از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شـیخ فرمـود: آن ساعت که تو آب از من طلب کردی، من استدعا از خدمت خضر علیه السلام کردم که: احمد مرا آبی ده. او بود که ترا آب داد. والله اعلم.
حکایت- چنین آوردهاند که روزی شیخ کبیر قطب الاولیا روزبهان قـدس اللـه روحـه، در رباط بر سر منبر بود، و به تذکیر مشغول. یکی از اولیا حاضر بـود. ازو منقولسـت کـه شیخ آن روز قصه خضر و موسی. علیهم السلام، میفرمود، و خضر علیه السلام، حاضر بود. چون قصه به آخر رسید، خضر با من گفت: گوئیا روزبهان آن روز با من و موسـی بوده است، که چنانچه بود تقریر کرد. ما در سخن بودیم که شیخ را نظر بر خضر. علیه السلام، افتاد. چرخ زنان از منبر فرود آمد، و آهنگ حضرت او کرد.
حکایت- چنین منقولست از امام معین الدین کرجی که متولی رباط سال بـه بـود کـه: درویشی در رباط سال به بود، او را احمد موصلی میگفتند، علیـه الرحمـة، حافـظ کلام الله بود، و هر روز ختمی کردی، و پیوسته به حضرت شیخ روزبهان، قـدس اللـه روحـه العزیز، آمدی. روزی شیخ او را گفت: احمد ما نماز جنازه کی برتـو کـنیم؟ گفت: آنگـاه که شیخ فرماید. شیخ فرمـود: بعـد از هفتهای دیگـر. احمـد موصـلی بـاز گشـت، و بـاز موضع خود رفت، وبـه عبـادت مشـغول شـد و ختمهـای قـرآن کـرد. و چـون یـک هفتـه بگذشت، از آن زمان که شیخ فرموده بود، در آن جایگاه که نشسته بـود، سـر بـر زانـو نهاد، و از دارفنا به دار بقا رحلت کرد. در حال شیخ روزبهان، قدس الله روحـه العزیـز، خود و جمع مریدان، از در رباط سال به در آمـد. جمـاعتی بـه تکفین وی رغبت کردنـد. شیخ روزبهان ایشان را منع فرمود. و عمامه سفید که بر سر داشت از سر باز کـرد، و از سر مبارک فرو گرفت و فرمود تا آن به کفن وی ساختندـ و بر وی نماز کرد و بسیار بگریست، و در زیر منظرهای که در آن رباط است او را دفن کـرد. و شـیخ فرمـود: تـا قبر او ظاهر نگردانند، و همچنان با زمین راست کردند. والله اعلم.
حکایت- از معتبران منقولست که وقتی شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در

بام رباط بود، ودر ذوقی و حالی بود. شیخ فخرالدین احمد که فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، و چنانچه عادت طفلان بود، مزاحم شیخ میگشت، و با او سخن میگفت. شیخ او را برگرفت، و از بام در صحن رباط انداخت. زمانی بگذشت، و شیخ ازآن وقت باز آمد، فرمود: احمد. شیخ فخرالدین گفت: لبیک. فرمود: هیچ الم به تو نرسید؟ شیخ از گوشهٔ بام دست فراز کرد و او را بر خود برد. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست از ابوالشکر خادم که خادم شیخ روزبهان بود که: شبی شیخ فرمود: ابوالشکر برخیز و بر بام رو، و قدری برف بیاور. بر بام رفتم، و هوا صافی بود، و هیچ برف نبود. باز خدمت شیخ آمدم، و گفتم: شیخ هیچ ابری نیست و هوا صافی است. چون لحظه‌ای بگذشت، دیگر باره شیخ فرمود: برخیز و بر بام رو، و برف بیاور که همهٔ شهر از برای ما پر برف کردند. برخاستم و بر بام رفتم. بام را پر برف دیدم. پارهای برگرفتم، و به خدمت شیخ آوردم. والسلام.

حکایت- از معتبران استماع افتاد که زاهدابوالقاسم حاوی، رحمةالله علیه، که از جملهٔ اکابر زمان بود، و از معاصران شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود، او را برادری بود، و به سفر حجاز رفته بود. ازو منقولست که گفت: در میان بیابان بادیه تشنگی بر من غلبه کرد، چندانکه آب را طلب کردم نیافتم. روی باز طرف پارس کردم، گفتم: زاهد سخت تشنهام، مرا به شربتی آب دریاب. بعد از ساعتی شیخ روزبهان، قدس الله روحه، دیدم که آبی به من داد، و چنانکه آب را بیاشامیدم، شیخ را باز نیافتم، چون مراجعت کردم با خدمت زاهد رفتم، مرا گفت: ای برادر شیخ روزبهان تو را آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد، و به وقت آورد. زاهد گفت: آن زمان که تو آب از من طلب کردی، من روی باز خدمت شیخ روزبهان کردم، و گفتم: برادرم دریاب که در راه بادیه تشنه است، و کار از تو میرود. والله اعلم.

حکایت- آوردهاند که در زمان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، از طایفهای که ملازم خدمت شیخ بودند در رباط، یکی ظهیرالدین کرمانی بود، رحمةالله علیه، و بیشتر اوقات در منظر رباط به عبادت مشغول بودی. و در آن فترت که شیراز افتاده بود به واسطهٔ آمدن لشکری، و خروج بعضی از آل سلغر بر اتابک سعید تکله بن زنگی، انار الله برهانه، طایفهای ازین قوم که مخالفان اتابک بودند بر رباط شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، میگذشتند. و ایشان میدانستند که اتابک مرید و معتقد شیخ است. یکی از راه انکار گفت: ازین کارزار باز گردیم، و این رباط را خراب کنیم. ظهیرالدین سر از دریچهٔ منظرهٔ رباط بیرون آورد. گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانهٔ رباط آورند. ایشان بگذشتند، و در آن کارزار، نصرت اتابک تکله را بود، و بعضی را بکشتند، و بعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند، یکی آنکس بود که آن سخن گفته بود، که باز گردم و این رباط را خراب کنم. سر او به در آستانهٔ رباط شیخ آوردند. شیخ فرمود: تا آن سر را برداشتند، و اصحاب را نصیحت فرمود که: اعتماد کلی بر حضرت حق تعالی میباید کرد.

حکایت- چنین منقولست که روزی سلطان عارفان شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، مریدان را گفت: از ولایت فیروزآباد عبدالعزیز نامی در فلان ماه در فلان شب خوابی دیده است، که تعلق به ما دارد. نامهای بنویسید تا بیاید، و آن خواب را بگوید. درویشان به اشارت شیخ نامهای نوشتند، و این معنی در آن درج کردند، و نامه را بدان موضوع فرستادند، که شیخ فرموده بود. چون آن نامه بر آن شخص بردند، آن شخص تعجبی عظیم نمود، گفت: من این خواب دیدهام، اما هنوز با هیچ کس نگفته ام، شیخ روزبهان به نور ولایت دانسته است. آهنگ حضرت شیخ کرد، و شرف دست بوس شیخ دریافت، و آن خواب، بگفت. و جمع مریدان را عظیم ذوقی پیدا شد، و وی مرید شیخ گشت. والسلام.

حکایت- از معتبران چنین استماع افتاد که چون اتابک سعیدسعدبن زنگی از سفر عراق باز آمد، اهل شیراز از اکابر و مشایخ و علما و اعیان به خدمتش رفتند، و شکرانهٔ قدوم بگذاردند، شیخ روزبهان رغبتی به پرسش وی نفرمود. اتابک فرزند خود را

ابوبکربن سعد با طایفهای از اعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، و گفت: سلام ما بــه خدمت شیخ روزبهان برسانید، و بگوئید که: علما و مشایخ شیراز ما را پرسـیدند، شـیخ تشریف حضور ارزانی نفرمود، مبادا که برخاطر مبارکش از ما غباری هست. ایشان به رباط شیخ آمدند. شیخ در خلوت بود. فرزند مبارکش شیخ فخرالدین احمد پیش ایشان آمد. ایشان پیغام اتابک برسانیدند. شیخ فخرالدین به خدمت شیخ رفت. و آن پیغـام بـه سمع مبارکش رسانید. شیخ در جواب فرمود: سعد را بگوئید که حق تعـالی مـرا چـنین فرمود که: روزبهان اگر طالب حضـرت مـایی بـه نزدیـک پادشـاهان صـورت مـرو. بـاز گشتند و به خدمت اتابک رفتند. اتابک سعد فرمود که: شیخ روزبهان در جواب پیغام مـا چه فرمود؟ ایشان از طریق مصلحت و عزت پادشاهی او گفتند: شـیخ روزبهـان سـلام میرساند و میگوید: به دعای دولت مشغولم، و خواهان حضور تـوام. اتابـک سـعد چـون این سخن بشنید،گفت: این نه سخن شیخ روزبهانست، بـا من راسـت بگوییـد: تـا شـیخ جواب پیغام مرا چه فرموده است؟ ایشان همه در یکدیگر نظـر کردنـد. یکی گفت: ای پادشاه اگر راست میپرسی، شیخ روزبهان ما را به خلوت خانه و معبد خود راه نـداد، و ما شیخ را ندیدیم. بلی شیخ فخرالدین احمد که فرزندش است پیغام تـو ازمـا شـنید، و جواب از خدمت شیخ باز آورد که: سعد را بگوئید که: حـق تعـالی بـا من چـنین خطـاب فرمود: روزبهان اگر ما را میخواهی، بر پادشاهان صـورت مـرو. اتابـک سـعد چـون این بشنید، بگریست، فرمود: این سخن شیخ روزبهانست. بعد از آن به خدمت شیخ آمـد، و زیارت شیخ دریافت. والله اعلم.

حکایت- آوردهاند که درعهد اتابک سعید تکلهٔ بن زنگی لشکری انبوه، باعـدت و آلت بـه طرف شیراز آمدند. اتابک تکله را این قضیه معلوم شد. شـبانه برخاسـت و بـه خـدمت شیخ آمد، گفت: شیخ حال آنست که لشکری انبوه آمده است، و مرا لشکری و سـازی نیست که با ایشان مقاومت کنم، و سر آن دارم که خود و خاصـگیان از طـرفی بـیرون روم. شیخ فرمود: برو تکله، و دل خوش دار، که خداوند تعالی این ملک حوالت بــه من فرموده است، و ایشان را بدین شهر دست رسی نباشـد. اتابـک تکلـه از خـدمت شـیخ روزبهان به استظهاری تمام بیرون آمد، و اندک لشکری کـه داشـت بـه قـدر آن سـاز و آلت حرب بساخت. روز دیگر در حوالی شهر در موضعی که به صـحرای مسـجد بـردی معروفست حرب گاه ایشان آنجا بود. اتفاق را زمین شـیار کـرده بودنـد، و آب داشـته، لشکر ایشان از آن بیخـبر و در زمین آب داشـته فتادنـد، اسـبان را پایهـا بـه زمین فـرو رفت. لشکر شیراز در آمدند، و ایشان را دستگیر کردند، و فتح و نصرت اتابـک را بـود. اتابک بعد از آن به خدمت شیخ آمد و گفت: شـیخ این فتح نبـود الا بـه همت مبـاک تـو. والسلام.

اگر چه از کرامات شیخ روزبهان از صد یکی و از بسیار انـدکی رقم تحریـر یـافت. اگـر آنچه منقولست مشروح گردد، به حد تطویل انجامد. غرفهای از دریـایی نمـوده گشـت. والسلام.

فی مدح الشیخ قدس الله روحه العزیز

کسی که هست ا زجان دوست دار روزبهان | بود به دار بقا در جوار روزبهان
مرید خدمت او باش و افتخاری دان | از آنکه بود به حق افتخار روزبهان
چون بر فشاند ز کونین دامن دل خوش | فتاد ملک بقا در کنار روزبهان
ز اهل دل نه عجب چونکه مهر او ورزند | که مهرورزی حق بود کار روزبهان
به وقت صبح خروشی به عالم افتادی | ز سوز سینه و از آه زار روزبهان
بمانداین سخن خوب یاد گار شرف | چنانکه هست شرف یادگار روزبهان

باب چهارم

در فواید شیخ از تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح ده کلمه از شطحیات مشایخ.

و این باب مشتمل است بر سه فصل:
فصل اول در تفسیر
فصل دوم از ذکر ده حدیث از احادیث نبوی که شیخ قدس الله روحه شرح آن فرموده.
فصل سوم در شرح ده کلمۀ شطح از شطحیات مشایخ قدس الله ارواحهم.

الفصل الاول فی التفسیر

قال الشیخ قدس الله روحه: سمیت الفاتحة فاتحة لانفتاح ابواب خزاین اسرار الکتاب بها، لانها مفتاح کنوز لطایف الخطاب، لانجلائها ینکشف جمیع القرآن لاهل البیان. لان من عرف معانیها، یفتح بهااقفال المتشابهات، و تقتبس بها انوار الایات.

بسم الله: الباء بره للعموم، والسین سره للخصوص و المیم محبته لخصوص الخصوص.

و قال ایضا: الباء ببقائی بقا ارواح العارفین فی بحار العظمة. والسین ای بسنایی سمت اسرار المشتاقین فی هواء الهویة و المیم ای بمجدی وردت المواجید الی قلوب الواجدین من انوار المشاهدة.

و روی عن النبی صلی الله علیه و سلم: ان الباء بهاؤة، والسین سناؤه و المیم مجده.

فایدة اخری. قوله تعالی:« فاذکرونی اذکرکم» الایة. قال الشیخ قدس الله العزیز. فاذکرونی بلسان الاسرار، اذکرکم بکشف الانوار و اشکروا لی بخالص العبودیة و لا تکفرونی بعد ادراک المعرفة.

و ایضا: فاذکرونی بالاعراض عن الکون اذکرکم بالارتفاع البون. و اشکروا لی ببذل الاشباح و لا تکفرونی بتعذیب الارواح.

و ایضا: فاذکرونی فی زمان الغفلة، اذکرکم بانزال الرحمة، و اشکروا لی بقصد القربة و لا تکفرونی بتساوی البشریة.

قال الواسطی رحمة الله علیه: حقیقةالذکر الاعراض عن الذکر و نسیانه، و القیام بالمذکور.

و قال بعض العراقیین فی قوله: فاذکرونی اذکر کم، قال: سر مع الحق یحتمل الموارد، و هو ذکره ایاک، لولا ذکره ایاک ماذکرته.

و قیل: اذکرونی بجهدکم و طاقتکم لا قرن ذکرکم بذکری، فیتحقق لکم الذکر. و حقیقیةالذکر ان ینسی کل شیی سوی مذکوره، لاستغراقه فیه، فیکون اوقاتة ذکرا وانشد:

لالانی انساک اکثر ذکراک ولکن بذلک یجری لسانی

و قال بعض المتاخرین من اهل الخراسان: کیف یذکر الحق بعقول مصنوعة و اوهام مطبوعة، فکیف یذکر بالزمان من کان قبل الزمان علی ما هوبه. اذاالحق سبق کل مذکور.

و قیل: اذکرونی علی الدوام لیطمئن قلوبکم بی، لانه یقول: الا بذکر الله تطمئن القلوب.

و قال بعضهم: اتم الذکر ان تشهد ذکرالمذکور لک بدوام ذکرک له،
و قیل: اذکرونی بالتوبة اذکرکم بالمحبة.
و قیل: اذکرونی فی افراحکم، اذکرکم فی هومومکم.
و قیل: اذکرونی بالنعمة اذکرکم بالمزید.

فایدة اخری. قوله تعالی: شهدالله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوالعلم قایما بالقسط، لا اله الا هو العزیز الحکیم. ان الله تبارک و تعالی و تقدس، کان بذاتة و صفاته عالماً و عارفاً کما ینبغی منه لنفسه. فشهد لنفسه بنفسه قبل القبل و کون

البعد و کون الکون. فلیس مقابل علمه بنفسه جهل، و لیس مقابل معرفته بنفسه نکرة، و لیس مقابل شهادته بنفسه عجز و وحشة. بل وصف نفسه بنفسه. و شکر نفسه بنفسه. اذلیس للحق الی معرفته و العلم بنفسه سبیل. فائنی بنفسه علی نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده. فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العلم تعلیما لعباده، تلطفا منه علیهم، و الا هو منزه عن وجود الخلق، و ان الله لغنی عن العالمین. فشهادته لنفسه حقیقة، و شهادة الخلق له رسم. فالحقیقة بدت من الحقیقة، و یعود الی الحقیقة. و الرسم بدا الی الرسم، یعود الی الرسم. لان القدم منفرد عن الحدث من جمیع الوجوه علما و رسماً و حقیقة. ثم خلق الملائکة، و کشف لهم ذرة من نور قدرته، فاقتبسوا من نوره نورا، فابصروا به آثار افعاله القدیمة، فشهدوا به و بوحدانیته و ازلیته و سرمدیته رسماً منهم فی العبودیة لاحقیقة منهم فی الربوبیة. فرضی الله تعالی به عنهم امرا و رسما لا حقیقة و وصفا. ثم خلق الانبیاء و الاولیاء، و ابرزلهم انوار جمال ذاته فی مصابیح ارواحهم قبل الاجساد بالفی الف عام. فنظروا بنوره الی جماله و جلاله، و تحیروا فی کنه عظمته و کبریاء جبروته، و عجزو عن ثنائه و وصفه و شکره لنفسه. فخاطبه الحق جل سلطانه: بنعت تعریف نفسه لهم، فقال: الست برکم؟ قالوا بلی. فشهدوا بعد اقرارهم فی محل الخطاب. فشهادتم رسم التعلیم، لا من حقیقة رسم القدم.و الفرق بین شهادة الملائکة و بنی آدم من اهل العلم ان الملائکة شهدوا من حیث الیقین و اولوالعلم من حیث المشاهدة. و ایضا شهادة الملائکة من رویة الافعال، و شهادة العلماء من رویة الصفات.

و ایضاً شهادة الملائکة من رؤیة العظمة، و شهادة العلماء من رؤیة الجمال و لاجل ذلک یتولد من رؤیتهم الخوف، و من رؤیةالعلماء الرجاء. و شهادة العلماء بالتفاوت. فشهادة بعضهم من المقامات، و شهادة بعضهم من الحالات، و شهادة بعضهم من المکاشفات، و شهادة بعضهم من المشاهدات. و خواص اهل العلم یشهدون به له بنعت ادراک القدم و بروزنور التوحید من جمال الوحدانیة. شهادتهم متعرقة فی شهادة الحق، لانهم فی محل المحض من رؤیةالقدم.

و قال ابن عطاء رحمةلله علیه: ان الله شهد لنفسه بالفردانیة و الصمدیة و الاحدیة و الابدیة، ثم خلق الخلق فشغلهم بعبادة هذه الکلمة، فلا یطیقون حقیقة عبادتها. لان شهادتة لنفسه حق و شهادهم بذلک رسم، و انی یسوی الحق مع الرسم.

و قال ابویزید، رحمة الله علیه، یوما لا صحابه: بقیت البارحة الی الصباح اجهدان اقول: لااله الا اله، فما قدرت علیه. قیل: ولم؟ قال: ذکرت کلمة قلتها فی صبای جائتنی وحشة تلک الکلمة، فمنعتنی عن ذلک. و اعجب ممن یذکرالله و هو متصف بشئی من صفاته.

و قال المزنی رحمة الله علیه: دخل ابن المنصور رحمةالله علیه، بمکة، فسئل عن شهادةالذر للحق بالوحدانیة، و عن التوحید فقلنا: هذا یلیق بالحق. فقال هذایلیق به من حیث رضی به نعتا و امرا، و لا یلیق به وصفا و لا حقیقة، کما رضی بشکر نالنعمه انی یلیق شکرنا بنعمه.

قیل فی قوله: و اولوالعلم: ان العلم ثلاثة: عالم بامرالله و احکامه، فهم علماء الشریعة. و عالم بصفاته و نعوته، فهم علماء السنة. و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانیون.

قوله: و هو العزیز الحکیم، العزیزان یمتنع کنه قدمه من مطالعة المخلوقین.

فایدة اخری. قوله تعالی: قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاءالایة. قال الشیخ، قدس الله روحه، خص الله تعالی نفسه ومدحه بملک الربوبیة و انه ذوالملک والملکوت و الجبروت، و ملکه قدیم، و هو موصوف به فی الازل، و یبقی له الی ابدا لابد و هو متفرد به.

ثم خص بملکه الذی هو صفاته من یشاء من انبیائه [و اولیائه. فالملک الذی خص الانبیاء به] هوالاصطفاء و الاجتباء و الخلافة و الخلة و امحبة و التکلیم و الایات و المعجزات و المعراج و المنهاج والرسالة و النبوه. و خض بما ذکرت من الانبیاء صلوات الله علیهم،

آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابـراهیم و اسـمعیل و اسـحق و یعقـوب و یوسف و یونس و لوط و شعیب و حرقیل و خضر و موسی و هرون و یوشـع و کـالب و ایوب و داود و سلیمان و زکریا و یحـیی و عیسـی و محمـد سیدالرسـل و خـاتم الانبیـاء صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.
فکسی الله تعالی سفرة الانبیاء و الرسل. علیهم السلام، کسـوة الربوبیـة و السـلطنة، فظهر منهم الایات و المعجزات. و قهر و ابعز ملک النبـوه و الرسـالة جبـابرة الارض. و هذا موهبة خاصة ازلیة سبقت لهم بعنایة الله تعالی فی ازلی علمه و حرمهـا علی اهـل الخذلان فی سابق علمه و هو معنی قوله: «توتی الملک من تشـاء و تـنزع الملـک ممن تشاء» و ما قال تعالی لخلیله:«لاینـال عهـدی الظـالمین». و امـا الملـک الـذی خص بـه اولیائه فعلی اربعة اقسام:
قسم منها الکرامات و الایات: مثـل تقلیب الاعیـان و طی الارض و اسـتجابة الـدعوة، و هو لاهل المعاملات.
و قسم منها و هو اشرف من الاول، و هو المقامـات،، مثـل الزهـد والـورع و التقـوی و الصبر و الشکرووالتوکل و الرضا و التسلیم و التفویض، و التقـویم و الصـدق و الاخلاص والاحسان والاستقامة و الطمانینة، و هو اول الدرجات.
و قسم منها: و هو اشرف من الثانی، هو الوجد والنجوی و المراقبة و الحیـاء و الخـوف والرجاء و المحبة و الشوق و العشق و السکر و الصحو، و هو لاهل الحالات.
و قسم منها: و هو اشرف من الثالث، و هو الکشف و المشاهدة والمعرفة و التوحیـد و التفریدو الفناء و البقاء، و هو لاهل المعاینات.
هذه الاحوال التی ذکرناها اصل ملک الولایة. فمن خض بهـا، فقـد بلـغ ذروة ملـک الازل والابد. و من حرم منها، فقد سقط عن حظ الدنیا و لآخرة. یعزبهاسادة اولیائـه. فملکـوا جمیع القلوب بفراست نور الغیب، و یدل بانزاعها عن اعدائه حتی لاینـالوا عهـد کرامتـه فی الدنیا و لآخرة.
و ایضاً «توتی الملک من تشاء» یعنی صرف المحبة بحلـة الکرامـة و نعت الطهـارة عن الاکوان. و «تنزع الملک ممن تشاء» ملک العبودیة وعرفان الربوبیة «ممن تشاء» ای: من لیس له استعداد المعرفه. «وتعز من تشاء» بالانس و الشـوق . والعشـق. «و تـذل من تشاء» بالحرامان و الخذلان و فقد حقایق القرآن.
و قال ابوعثمان:الملک الایمان. و هذا دلیل علی ان الایمان لایتحقق علی شخص الا بعد الکشف و السلامة له فی الانقلاب الی ربه، و ربما یکـون عاریـة، و ربمـا یکـون عطـاء. قال الله تعالی: «توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء» فهـو مترسـم برسـم الملوک، و قد نزع منه ملکه.
و قال محمدبن علی رحمة اللـه علیـه: الملـک المعرفـة، تعطی معرفتـک من تشـاء من عبادک و تنزعها عمن تشـاء. و تعـز من تشـاء باصـطفائک و اجتبائـک. و تـذل من تشـاء بالاعراض عنه. «بیدک الخیر» ای منک الاصطفاء و الاجتباء قبل اظهاره عباده العابدین.
و قال الواسطی فی قوله «قل اللهم مالک الملک تـؤتی الملـک من تشـاء تـنزع الملـک ممن تشاء». و قال: طوبی لمن ملکه قلبه و جوارحه کی یسلم من شرورهما.
و قال الشبلی. فی قوله: الملک فی الاستغناء بالمکون عن الکونین. والله اعلم.
فایدة اخری قوله تعالی «و هـو الـذی جعلکم خلایـف الارض» ای جعلکم خـزاین جـودی من المحبـة و المعرفـة و الولایـة. و بین، تعـالی، فی هـذه الامـة النجبـاء و الاولیـاء و الاصفیاء و الانبیاء و الاتقیاء و الاخیار و الاوتاد و الخلفاء، یخلف بعضهم بعضاً، کما وصف ، علیه السلام، الابدال و اولیاء فی حدیث مروی بقوله: اذامـات و احـد منهم ابـدل اللـه مکانه واحدا.
و صرح بخطابه: ان درجاتهم متفاوتة بقوله: و رفع بعضکم فـوق بعض درجـات. لاقتـداء بعضـهم ببعض. درجـة بعضـهم المعـاملات، و درجـة بعضـهم الحـالات، و درجـة بعضـهم المکاشفات، و درجة بعضـهم الفراسـات، و درجـة بعضـهم الکرامـات، و درجـة بعضـهم المواجید و الواردات، و درجـة بعضـهم الحکمیـات و درجـة بعضـهم اللـدنیات، و در جـة

بعضهم المعرفة، و درجة بعضهم التوحيد، و درجة بعضهم التلوين، و درجة بعضهم التمكين، و درجة بعضهم اليقين، و درجة بعضهم الفناء، و درجة بعضهم البقاء، و درجة بعضهم الحيرة و درجة بعضهم الوله و الغيبة، و درجة بعضهم السكر، و درجة بعضهم الصحو، و درجة بعضهم الاتصاف، و درجة بعضهم الاتحاد و علم العام و علم الخاص و علم العلم و معرفة العلم و السر و معرفة السر و الخبر و معرفة الخبر و العلم المجهول. و ما ذلک الارسوم مندرسة و طريق منطمسة لان هناک ظهور کنه القدم ولايبقى مع القدم الاالقدم.

فايدة اخرى قوله تعالى: و لما فصلت العير قال ابوهم انى لاجدريح يوسف لولا ان تفندون قال الشيخ لما خرج العير من مصر، هب ريح الصباعلى القميص و جاءت الى يعقوب، و هبت على وجهه، و نشقته ريح يوسف. فقال انى لاجدريح يوسف و جد ريح يوسف من مسافة ثمانين فرسخا، لانه کان فى کل انفاسه مستنشقالريح يوسف. و هکذاشان کل عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل و يستنشقون نسايم ورد مشاهدة الابد بقلوب حاضرة وعيون باکية فى سحارى الخلوات والبوادى. کانهم ينشدون هذين البيتين کل وقت شوقاً الى تلک المعادن:

ايا جبلى نعمان بالله خليا — طريق الصبا يخلص لى نسيمها
فان الصباريح اذا ماتنسمت — على نفس مهموم تجلت همومها

و کذلک قال النبى، صلى الله عليه و سلم: ان لربکم فى ايام دهر کم نفحات الافتعرضوالنفحات الرحمن. ما اطيب حال المحبين حيث را قبوا لوايح کشف الصفات من معادن الذات و طلبتهم عرايس القدم فى قميص الالتباس، کانهم ينشدون من غاية الشوق الى تلک المعاهد هذين البيتين:

سلام على تلک المعاهد انها — شريعة ورد او مهب شمال
فقد صرت ارضى من سواکن ارضها — تخلب برق او بطيف خيال

فديت لهذه القصة الحسنه الالهية، ما احسن شمايلها، و لما اطيب لطايفها، و ما انور لوايحها، انظر کيف اخبر سبحانه من حسن احوال العاشقين و المعشوقين قال: نحن نقص عليک احسن القصص. علم يوسف مواسات ريح الصيا فاودعها ريحه، حتى اسرع من البشير فى اتصال الخبر الى يعقوب شوقاً منه الى وصال يعقوب اذکر فى هذه المعنى بيتين لطيفين:

نسيم الصبابلغ سلامى اليهم — بفضلک و ارفق بالهبوب عليهم
فقل لهم لنى و ان کنت نازحا — فروحى و قلبى حاضران لديهم

نسيم الصبا ان زرت ارض احبتى — فخصهم منى بالف سلام
و بلغهم انى رهين صبابة — و ان غرامى فوق کل غرام

و معنى قوله: «لولاان تفندون» علم ان لم يکن فى بلاء المعشوقين لم يستنشق ريح المعشوق. فيريب المخبر بما لو کشف له.

قال جعفر، رضى الله عنه، يقال: ان ريح الصبا سال الله تعالى، فقال: خضنى بان ابشره بابنه! فاذن الله له فى ذلک. و کان يعقوب ساجدا، فرفع رأسه، و قال: «انى لاجد ريح يوسف» فقال له اولاده:« انک لفى ضلالک القديم». اى فى محبتک القديم. و کان الريح ممزوجاًبالعناية و الشفقة و الرحمة و الاخبار بزوال المحنة، و کذلک المومن المتحقق يجدنسيم الايمان فى قلبه و روح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره.

و قال الاستاد: کان امر يوسف و جدفيه على يعقوب شکلا، فلما زالت المحنة تغيرت بکل وجه الحالة.

قيل: کان من يوسف الى يعقوب اقل من مرحلة حيث القوة فى الحب فاستر عليه خبره و حاله. و لما زال البلاء و جدريحه، و بينهما مسافة ثمانين فرسخا من مقامه الى

کنعان، و یقال: لایعرف ریح الاحباب الاالاحباب. فاما علی الاجابت هذا حدیث مشکل ان یکون للانسان ریح.
و قیل: فی قوله:«لولا ان تفندون» تفرس فیهم انهم یبسطون لسان الملامة فنبهم علی ترک الملامة فلم ینجح فیهم فزادوا فی الملامة بان قرنواکلامهم بالقسم و قالوا:«تالله انک لفی ضلالک القدیم» لم یحتشموا اباهم، و لم یراعوا حقه فی المخاطبة فوصفوه بالضلال فی المحبة.
و یقال ان یعقوب قد یعرف من الریاح نسیم یوسف و خبر یوسف کثیراً حتی جاء الاذن للریاح. و هذا سنة الاحباب مسئلة الدیار و مخاطبة الاطلال. و فی معناه انشدوا:

و انی لاستهدی الریاح نسیمکم اذا اقبلت من نحوکم بهبوب
و اسالها حمل السلام الیکم فان هی یوما بلغت فاجیب

قوله تعالی:«تالله انک لفی ضلالک القدیم»ای انت غایب فی واد العظمة بروحک، بسرک هایم فی قفار الازلیة، و بعقلک تائه فی شوامخ القدرة، و به قلبک مستغرق فی بحار الشوق و العشق و المحبة، فتری ناحیة جمال معشوقک، و تستنشق من جمیع الریاح نسیم محبوبک، و انت و الله لایعتبر قولک بهذا، فانت تحیر العاشقین و هیجان المحببین.
قال جعفر، رضی الله عنه، سئل بعضهم: ما العشق؟ قال ضلال، الاتری الی قوله:«انک لفی ضلالک القدیم» و حکمة القی القمیص علی الوجه، ان قمیص الحبیب لم یکن له موضع الا وجه العاشق. کذلک القوه علی وجه ابی. و فی موضع یضع العشّاق تراب اقدام المعشوقین علی عیونهم کیف لا یوضعون قمیص الاحباب علی وجوههم.
و فی حدیث المروی ان النبی صلی الله علیه و سلم، اذا رای وردا اوباکورة، قبلها. و وضعها علی عینیه، و قال: هذا حدیث عهد بربه.
قال النهر جوری: القی علی وجه نورالرضا، فارتد بصبره مواقع القضاء.
و قال بعضهم لما جاءالبشیر من الله بالصفح منه فی بکاه، و التاسف علی غیره، ورد یوسف الیه. و قال سفین: لماجاء البشیر الی یعقوب، قال له یعقوب: علی ای دین ترکت یوسف؟ قال: علی الاسلام، قال: الآن تمت النعمة.
فایدة اخری: قوله تعالی:«من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة». قال الشیخ فی معناه: ان العمل الصالح ثلثة اشیاء: التبری من الکون و ما فیه بنعت تصاغره فی عین من یری القدم، و بذل الوجود لتصاریف الربوبیة بنعت الرضاء و اللذة فی البلاء،و رفع النظر عن الجزاء و الاعواض بکل حال و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لایلیق بحضرت القدم.
و قال ابن عطاء: الحیوة الطیبة اسقاط الکونین عن سره حتی یبقی مع به.
و قال سهل بن عبدالله: ذلک قلب بقی مع الله بلا رؤیة الکون.
و قال النوری الحیوة الطیبة عیش الفقراء الصبر. و قیل عیش الفقراء الراضین.
و قال الجریری: هوا العیش مع الله و الفهم عن الله.
و قال جعفر الصادق، رضی الله عنه: یعیش مع الخلق بالنفس، و قلبه معلق بمشاهدة الله. و قال ایضاً، رضی الله عنه: قلب مع الصفاء، و بدن مع الوفاء، و روح مع اللقاء.
و قال ایضا: اذا کان قلبه فی محبةالله و لسانه فی ذکر الله و جوارحه فی خدمته، فذلک حیوة طیبة.
و قال ایضا: اذا اجتمع له خمس مقام و هی: عیش السرمدیة، و حیوة الابدیة و صدق العبودیة و قرب الصمدیة و ملک الازلیة، فذلک حیوة طیبة.
و قال الواسطی: هوالرضاء بالمیسور، و الصبر علی کریه المقدور. فما طابت حیوة احد الابالرضاء بما قدرالله و قضی.
و قیل فی قوله: «و هو مؤمن»:العمل الصالح لایکون من غیر المؤمن، فمعناه عمل صالحا فی الحال، و هو مومن فی المآل. لان صفاء الحال لاینفع الامع وفاء المال. فان الامور بخواتیهما، و یقال: «و هو مؤمن» ای مصدق بان نجاته بفضل الله بعلمه الصالح.

و یقال الحیوة الطیبة هو نسیم القرب و قال: الحیوة الطیبة ما یکـون مـع المحبـوب. و فی معناه قالوا:

نحن فی اکمل السرور ولکن ليس الا بکم یتم سرور
عبت ما نحن فیه اهل ودادی انکم غیب و نحن حضور

قال الاستاد: فاما الخواص فالحیوة الطیبة لهم ان لایکون لهم حاجة و لاسؤل ولالـزب و لامطالبـة. و کم بین من لـه مـراد فـیرتفع و بین من لاارادة لـه فلا یریـد شـیئا.الاولـون قایمون بشرط العبودیة و الآخرون معتقون بشرط الحریة.
فایدة اخری. قوله تعاله:«فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جـانب الطـور نارا» الآیة، قال الشیخ فی معناه: افهم ان مواقیتا لانبیـاو الاولیـا وقت سیرالاسـرار من بدو الارادة الی عالم الانوار، و انفاسهم من بـدو الارادة، بـل من وقت الـولادة، بـل من کون الروح الی العدم فی مشاهدة القدم منقسمة علی شرایف الاحـوال فی کـل نفس لهم سیر و وجد و حال و خطـاب و مقـام و کشـف و مشـاهدة، فاجعـل ذا الارادة اجـل المعـاملات و اجـل المقامـات و اجـل الحـالات. فـاذاتم «و ایـل العـارف» و امـارات الکواشف لموسی علیه السلام و لم یبق علیه حق الارادات و المقامات و المعاملات، و ظهرله عین القدم فی عین الجمع و بان نور الازل فی النار بعد انقضاء الاجل قال:«انی آنست نارا». و الحکمة فی ذلک ان طبع الانسانیة یمیـل الی الاشـیاء المعهـودة، کـذلک تجلی النور فی النار لاستیناسه بلباس الالتباس، فاخبر عن حال الاستیناس، وقال: «انی آنست نارا» ای ابصـرتها و آنسـتها. و لا یخلوالنـار من الاسـتیناس خاصـة فی الشـتاء. و کان شتاء فتجلی الحـق بـالنور فی لبـاس النـار. لانـه کـان فی طلب النـار فاخـذ الحـق مراده، و تجلی من حیث اراد به: و هذا سنته تعالی الا تـری الی جبرئیـل علیـه السـلام، انه و اذا علم ان النبی صلی الله علیه و سلم احب دحیـة، فـاکثر اتیانـه الیـه، کـان علی صورة دحیة. فلما وصل موسی الی المقصود، ذهب النار، و بقی النـور و ذهب الانس و بقی القدس. ثم ذهب النور و بقی عین الصـفة. ثم عین الـذات. فلمـا و لـه و تحـیر فی صولة الازل، و بان العیان، لم یبق له العرفان، و ظن ظنونا منها انه کـان فی سـره این انا، و ایش ما اری؟ هل یرون لموسی ما یـری موسـی اوان موسـی نـام عن موسـی و مایری، او یری و لایعرف. و کان ان یضمحل فی الحیرة، اذا بان الکشف بالبدیهة خارجاً عن العادة فناداه الحـق: این انت یـا موسـی! انی انااللـه. فاوقعـه بطیب الخطـاب من الفناء الی البقاء و من المعرفـة الی الجمـع حـتی انس بـالانس ثم بالقـدس، و بقی مـع الحق بنعت العرفان فی محل العیـان. فاوایـل الاحـوال دسـائم و سـائم ثم واسـطة ثم حقیقة، فارتفع الوسایط، و بقی الحقایق.
فایدة اخری. قال الله تعالی: فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفـؤاد مـا رای، الآیـة. قال الشیخ فی معناه: ابهم الله سر ذلک الـوحی الخفی علی جمیـع فهـوم الخلایـق من العرش الی الثری بقوله تعالی:«ما اوحی» لانه مـا عین ای شـیی اوحی الی حبیبـة لان بین المحب و المحبـوب سـر لایطلـع علیـه غیرهمـا. و اظن:ان لـو بین کلمـة من تلـک الاسرار لجمیع الاولین و الآخرین، لما تو جمیعا من ثقل ذلک الوارد الذی ورد من الحــق علی قلب عبده. احتمل ذلک المصـطفی، صـلوات اللـه و سـلامه علیـه، بقـوة رحمانیـة ملکوتیة لاهوتیة البس الله اياه و لولا ذلک لم یحتمل ذرة منها لانها انباء عجیبة و اسـرار ازلیة لو ظهرت کلمة منها، لتعطلت الاحکـام، و لفـنیت الارواح و الاجسـام، و اندرسـت الرسوم و اضمحلت العقول و الفهوم و العلوم. هکذا رسم العلوم المجهولة التی تنـبی، عن عین العشق بین العاشق و المعشوق. و ذلک سرفی سر و غیب، یسقط عنـد ذلـک حکم العبودیة، لان ذلک محض الانبساط و ظهور الکشف الکلی و غلبات سیول الرحمـة الازلیة الواسعة التی تجری من بحر القدس و انوار الانس. ربما نشـق اللـه من نفحـات رحمتهـا و وردهـا مشـام المستنشـقین نسـایم الوصـال و شـمال الجمـال. فیطـیرون بوجـدانها، و یضـحکون و یبکـون و یرقصـون و یصـیحون من لـذة مـا وصـل الیهم من عرفانها و یسترون تلک الاسرار عن الاغیار، کما انشد:

لعمری ما استودعت سری و سره سوانا حذارا ان یشیع السرائر
و لو لا حظة مقلتای بلحظه فیشهد نجواناالعیون النواظر

ولکن جعلت الوهم بینی و بینه رسولا فادی ما تغیب الضمائر

قال جعفر الصادق، رضی الله عنه، فی قوله: «فاوحی الی عبده ما اوحی» بلاواسطة فیما بینه و بینه سرا الی قلبه. لایعلم به احد سواه بلا واسطة، الا فی العقبی حین یعطیه الشفاعة لامته.
قال الواسطی: القی الی عبده ما القی، و لم یظهر ما الذی اوحی، لانه خصه به. و ما کان مخصوصا به کان مستورا، و ما بعثه به الی الخلق کان ظاهرا.
قوله تعالی: «ما کذب الفواد فما رای» ذکرالله تعالی رؤیة فؤاده، علیه الصلوة و السلام، و لم یذکر العین. لان رؤیة العین سر بینه و بین حبیبه، و لم یذکر ذلک غیره علیها، لان رؤیة الفؤاد عام، و رویة البصر خاص. اراه جماله عیاناً، فراه ببصره الذی کان مکحولا بنور ذاته و صفاته، و یبقی فی رؤیته بالعیان ماشاءالله کان. فصار جسمه بجمیعه ابصارا رحمانیة. فرای الحق بجمیعها، فوصلت الرؤیة الی الفؤاد. فرأی فؤاده جمال الحق و رأی ما رأی عینه. و لم یکن بین ما رأی بعینه و بین ما رأی بفواده فرق. الابهام و کشف العیان بقوله: «ما کذب الفؤاد ما رأی». حتی لایظن الظان انما رأی الفؤادلیس کما رأی بصره بالظاهر. اذکان باطن حبیبه هناک ظاهرا، و ظاهره باطنا. راه بجمیع شعراته و ذرات وجوده و لیس فی رویة الحق حجاب للعاشق الصادق، فانه یغیب عن الرؤیة شیئی من وجوده، فبالغ الحق سبحانه فی کمال رؤیة حبیبه. و کذلک قال علیه الصلواة و السلام: «رایت ربی بعینی و بقلبی» رواه ابن المسلم الحجاج فی صحیحه.
قال سهل: «ما کذب الفؤاد ما رأی البصر» و قال هو فی مشاهدة ربه ما یبصره بقلبه.
قال ابن عطاء: ما اعتقد القلب خلاف ما رآه العین.
و قال ابن عطاء: لیس کل من رای مکن فوأده من ادراکه. اذالقیا قد یظهر مضطرب السر عن حمل الوارد علیه. و الرسول، صلی الله علیه و سلم، محمولا فیها فی فوأده و عقله و حسه و نظره و هذا یدل علی صدق طویته و حمله فیما شوهد به و السلام.
فایدة اخری. قوله تعالی: «بسم الله الرحمن الرحیم. اذا جاء نصرالله و الفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا»
قال الشیخ، قدس الله روحه، فی معناه: اذا جاء نصر الله و الفتح، نصرالله لحبیبه و جمیع احبائه، افرادهم بقردانیته عمادونه و انجاهم عن حبس النفوس و ابلاغهم مقام الانس و ظفرهم علی کل نعته لهم و ادل ما علیهم من حقوق العبودیة، و الفتح انفتاح ابواب الوصال و انکشاف انوار الجمال و بلوغهم عین الکمال.
وایضاً: نصرالله کشف غطاءالنفس والفتح وقوع نور القدس فی القلب اذا ذهب قیام الحدثان فجاءالنصر، و اذا انکشف جمال الرحمن قام الفتح. و ذلک بشارة الله لحبیبه بوصوله الیه و تخلصه من اعباء النبوة و مشقة الرسالة و رؤیة الاغیارفامره بتقدیسه لنفسه و الاستغفار منه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا» اذا کمل فی المعرفة و استقام فی التوحید، و اقبل بکماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه الیه کان معه بحار السنا و العرفان و الایقان و الایمان. فابرز الحق نورا من قدس قدمه. فسقط عنه مامعه من جمیع الثناء. فامره باستیناف ثنائه به لابنفسه، واعلمه بطریق الثناء علیه فی ایام الوصول الیه.
قال: «فسبح بحمد ربک» ای نزهه عماجری علی قلبک فی طول عمرک، فانه اعزمن ان یلحقه وصف الواصفین و حمد الحامدین. فانت سبحه بحمده لربک. الاتری کیف قال: «فسبح بحمد ربک» ای بحمد ربک فسبحه الحمد الذی حمد نفسه فی الازل.
و ایضاً: ای سبح بحمد ربک الذی بحمده ما وصل مدحته مدح المادحین و لا حمد الحامدین، و استغفره من حمدک و ثنائک و جمیع اعمالک له و عرفانک به فان الکل

معلول، اذ وصف الحدثان لا یلیق بجمال الرحمن، فانه کـان موصـوفا بوصـفه لا بوصـف الغیر. و کان قابل التوب فی الازل ذی الطول و المنة علی عبـاده حیث قیـل ثنـاء هم و تسبیحهم و توبتهم اذا کان بنعت العجز عن ادراک کنـه قدمـه، و الاعـتراف بالجهـل عن المعرفة بحقیقة وجوده.
قـال ابن عطـاء، فی قولـه «اذا جـاء نصـرالله و الفتح» اذا شـغلک بـه عمادونـه فقـد جاءالفتح من النصر، و الفتح هو النجاة من السجن و البشری بلقاءالله تعالی.
و قال الواسطی: ای فتح علیک العلوم، فسبح بحمد ربک و استغفره علی ما کـان منـک من قلة العلم بما ارید منک انه کان توابا.
و قیل: اذا فتح الله قلبک برؤیة منته علیک، اقبـل اللـه قلـوب عبـاده الیـک حـتی یـاتوک فوجاً فوجا.
قال بعضهم: احمدالله حیث جعلک سبب وصول عباده الیه، و استغفر الله من ملاحظــة دعائک فان من اجابـک هـو الـذی «اجسـاف» وقت المیثـاق، و کنت «لـه» لسـعادة فی الازل، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر. جعلنا الله من السعداء المقبولین.
فصل دوم در شرح ده حدیث از احادیث نبوی.
شـیخ رحمـة اللـه علیـه، در دیباچـۀ کتـاب شـرح احـادیث بعـد از تحمیـد حـق جلالـه، و مرصلوات بر رسول صلی الله علیه چنین فرموده: کل کلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحکمة، و کل لفظـة سـارت من کفایـة اشـارته نهـر من انهـار المعرفـة، یستغرق فیها فهوم الفهماء و علوم العلماء و عقول العقلاء.فغرفت غرفة من مکنونـات اسرار النبویة و قبضت من بَیدر کماله قبضة من لطایف رموزه الرباینة و بینتهـا بلسـان المعرفة و الله المستعان و علیه التکلان.
الحدیث الاول: قال النبی، صلی الله علیـه و سـلم: العلم علمـان علم ثـابت باللسـان و علم ثابت بالقلب. و ذلک حجة الله علی خلقه صدق رسول الله.
شیخ قدس الله روحه، چنین گوید کـه: این دو علم یکی اشـارت بـه علم شریعتسـت، و یکی عبارت از علم طـریقت. و این هـر دو علم دوحجت اسـت برخلـق کـه علم ظـاهر گـواه علم بـاطن اسـت، و علم بـاطن حقیقت علم ظـاهر اسـت. واین هـر دو علم ره نمایی است بطریق حق. علم ظاهر راه نمایـده اسـت بـه معـاملات و مقامـات، و علم باطن راه نمایست به احوال و معارف و کواشف. پس علم علمـا را و حقیقت اولیـا را: و این هر دو بر مومنان و صادقان و سالکان طریـق اللـه حجت اسـت. و بواسـطۀ علم راه راست از گمراهی پیدا گشت. وماذا بعد الحق الاالضلال. و آنکس که باور نـدارد بـه علم باطن و اقتدا نکند به علم ظاهر، علم ظاهر حجت است بـر ظـاهر او و بـر احکـام او. و علم باطن حجتست بر باطن او در احوال و مقامات و همچــنین حجت اسـت علم شریعت به لسان ظاهر بر آنکس که نیست مـر ویـرا سـیر بـاطن در طلب معـرفت. و علم باطن علم اسرار ملکوتست و آن علم نه از علم تکلیف است. بـل موهبـتی اسـت خاصه که اهل اصطفا را ارزانی داشتهاند. و این علم علم خضر و الیاس است.

الحدیث الثانی. قال النبی، صلی الله علیه وسلم:
ان لله تعالی علی وجه الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم علی قلب آدم، صلوات الله علیه،
و اربعین قلوبهم علی قلب ابراهیم، علیه السلام،
و سبعة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام،
و خمسة قلوبهم علی قلب میکائیل، علیه السلام،
و ثلثة قلوبهم علی قلب اسرافیل، علیه السلام،
و واحد قلبه علی قلب عزرائیل علیه السلام.
صدق رسول الله.
شیخ رحمة الله چنین فرمود که: در این حدیث سید عالم، صلوات الله و سـلامه علیـه، فضیلت و مرتب خود بیان فرمود بـر آدم و ابـراهیم و جبرئیـل و میکائیـل و اسـرافیل و عزرائیل، علیهم السلام.

چون دلهای بُدلای امت او را این فضیلت بود که آنچه سادة انبیا و قدوة ملائکـه میبیننـد بُدلای امت او بدیدۀ دل او را میبیننـد، و بهیچ دل تشـبیه آن بـه دل خـود نفرمـود. از آن معنی که دلهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در تحت العرش جولان میکنند، و دل مبـارک وی فوق العرش در میدان جبروت و انوار قدم سیر و طیر میکند.

دیگر ازین حدیث ما را معلوم گردانید که آن دلها که به دل آدم ماند محل علم اسماء و اصطفاء اسـت، و موضـع ممحبت و حـزن و نـدمت علی الـدوام، چنانکـه دل آدم بـدین صفات موصوف بود.
دیگر اعلام فرمود مارا از دلهای چهل گانه که محل خلت و یقین و مشاهده و مکاشــفه است. همچنانکه دل ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه، برگزیده بود بـه خلت و محبت و مشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنانکه حق تعالی در قرآن وصـف وی فرمـود: و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض، و لیکون من الموقنین.

دیگر ما را مفهوم گردانید که دلهای هفت تنـان موضـع و محـل جلال و اجلال و هیبت و معــرفت و خــوف اســت، چنانچــه دل جبرئیــل. واین طایفــه را تقلیب اعیــان ارزانی داشتهاند، و این مرخاصیت جبرئیل است، علیه السلام.

و از این حدیث معلوم میگرداند ما را که دل آن پنج تن، که دل ایشان چون دل میکائیل است محل رجـا و بسـط و انبسـاط و علم غیب اسـت، همچنانکـه بـر دل میکائیـل این صفات غالب است. و از این است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی آدم است.

و دیگر خبر داد ما را از آن که دل آن سـه تن کـه بـه دل اسـرافیل مانـد، محـل وحی و الهـام و رؤیت عظمت سـلطان کبریـاء حـق و احتشـام کـه دل اسـرافیل بـدین صـفات متصف است. و این طایفه اهل تمکین و احتشاماند.

دیگر اعلام فرمـود کـه دل قطب صـاحب هیبت و صـاحب سـلطنت بـود. و از این بیـان معلوم میشود که مقام او بالای مقام اولیاء است چنانکه علم عزرائیل بـالای علـوم این ملائکه است. و علم ملائکه وانبیاء در جنب سید انبیاء صلوات اللـه علیـه، همچنـان بـود که قطره به نسبت با دریا. زیرا که رسول، صلوات اللـه علیـه، همـه را میدانـد بـه علم حق، و اشیاء را شناخته به نور حق، و در عین الجمـع بـود در همـۀ احـوال، و از سـر او پوشیده نبود هر چه بود و هر چه نبود و هر چه خواهد بود. چنانکه فرمود، علیه الصلواة و السلام والتحیة و الرضوان: «لایتقلب جناح طایر الا و عندنا علم» و هو مرآت الوجود، و دل مبارکش دل آفرینش بود، و وجود شریفش آینـۀ کـون، درو درخشـان بـود افعـال قضا و قدر از عرش تا به ثری در همه وقت. والسلام.

الحدیث الثالث- قال النبی، صـلی اللـه علیـه و سـلم: «و انـه لیغـان علی قلـبی، و انی لاستغفر الله فی الیوم اکثر من سبعین مرة» صدق رسول الله.
شیخ ما رحمةالله علیه چنین میفرماید که. این سریست ازحـال رسـول، و در بیـان این حدیث شصت وجه ایراد فرموده: بعضی نقل از مشایخ کرده و بعضـی اسـتنباط خـاطر مبارکش. از آن چند وجه که قریب الفهم بـود التقـاط کـرده شـد. چـنین گویـد: کـه این سریست از حال رسول، صلی الله علیه و سلم، و حال او و از آن عزیزتر اسـت کـه هـر کس را بر آن اطلاعی بود از انبیاء و مرسلان و مقربان وصدیقان. و این معنی بـود کـه فرمود: لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسـل و هیچکس بـه مقـام او نرسید و نرسد ابدالابد که او مخصوص بود به مقـام محمـود و مقـام محمـود دنودنـو است. جز او در این مقام نرسید نه خلیل و نه کلیم و کی تواند کـه تصـرف در حـال او کند، و شرح حال او گوید. بلی چاکران حضرت او بعد از اعتراف بر عجز و قصور خــود

از حال شریفش،هم به آثار انوار او، از بهار اسـرارش تیمنـا و تبرکـا معـترف شـدند، و قطرهای از دریایی نمودنداقتداء بر مشایخ شروع کرده شد.

1-فرمود که: حال رسول الله صلواة الله و سلامه علیه، همه نور حضور بود. وقتی کـه به رسوم نبوت مشغول گشتی، و با امت گفتی و شنیدی، از آن پوششی یـافتی. چـون از آن فارغ شدی استغفار از آن فرمودی.

2-وجهی دیگر فرمودکه وقتی که جبرئیل آمدی، و القاء وحی کـردی، چـون بـه جبرئیـل مشغول بودی، غیـنی از آن یـافتی. چـون فـارغ شـدی، اسـتغفار از آن کـردی. و از این معنی بود که امیرالمؤمـنین ابـوبکر صـدیق، رضـی اللـه عنـه، گفت: لیتـنی شـهدت مـا استغفرمنه» یعنی ای کاج آن غین عین ما بودی.

3-وجهی دیگر ابوسعید خراز رحمةالله علیه چـنین گویـد کـه: «غین» چـیزی اسـت کـه نیافتند الانبیـاء واکـابر اولیـاء و این نباشـد الا از صـفاء اسـرار و مـداومت ذکـر و دوام مراقبه، اما از آن حضرت نبی صلی الله علیه و سلم از علو همت بود و حسن مجاهـده و این غین مثل ابری تنک بود که آن را دوامی نبود.

4-وجهی دیگر این عطاء، رحمةالله علیه چنین گوید کـه: غین بـر مثـال نفس اسـت در آینه که اثری به حقیقت درو نیاورد، و آن را دوامی نبود، و زود نیست گردد.

5-وجهی دیگر گفتهاند که رسول صلی الله علیه و سلم، مستغرق اشراق انـوار جلال و جمال و قدم حق بود. گاه گاهی به حقیقت حالی و تطیب بـالی سـکینه رفـق غین بـود. چون رسول، علیه الصلوة و السلام، از آن حال که در آن بودی، غایب شدی، چـون بـاز آمدی، وی از آن رفاهیت استغفار کردی که حال اول اتم و اشرف بودی.

6-وجهی دیگر انبیاء علیه الصلوة و السلام، هر روز هفتاد مقام از طریق معنی میبریـد، به هر مقام که میرسید، از مقام اول استغفار میکرد.

7-وجهی دیگـر چـنین منقولسـت کـه آن غین اطلاع رسـول بـود بـر احـوال امت در مخالفات که مینمودند. و استغفار از برای ایشان میفرمود.
8-وجهی دیگر زمانی که به هر قوام و قیام وجود با جودش غذا خـوردی یـا کـار قـوم و اهل خود ساختی آن غین بود به نسبت با حال بزرگوار او.
9-وجهی دیگر آن غین محبت وی بود درشـان طایفهای کـه رسـول، صـلی اللـه علیـه و سلم، خواستی که ایشان ایمان آن آوردندی، و تقدیر رفته بود که ایشان ایمان نیاورنـد. چون این معنی یافتی، از آن استغفار کردی.
10-وجهی دیگر گفتهاند که: غین آن بود که رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: «انا اعلمکم باللـه» بواسـطهٔ این قـول غیـنی در دل یـافت. بعـد از آن فرمـود: «واشـد کم خشیة» بدین عجز بشریت ظاهر میگرداند. ظاهر شدی بروی آنچه ظاهر شدی. از غین سؤال او غینی در دل خود یافتی، از آن استغفار کردی.
11-وجهی دیگـر گفتهانـد کـه: رسـول، صـلی اللـه علیـه و سـلم، در علم الیقین چـون عینالیقین ویرا ظاهر شد، و خشیتی از حال اول یافت، باز چون حق الیقین او را ظـاهر گشت از آن دو حالت متوحش شد، در دل مبارک غینی یافت از آن استغفار کرد. و این احوال که گفته شد همه حق و حقیقت بود.
12-وجهی دیگر، رسول، صلوات الله و سلامه علیه، در اسـتتار و تجلی بـودی. چـون از استتار خبردادی، از آداب و شرایع خبر دادی و چون در حال تجلی بودی. خـبر از حـق و حقیقت دادی. از حالت اول غینی یافتی، و از آن استغفار کردی.

13-وجهی دیگر گفتهاند: بِّر و نعم حق در شأن سید عالم صـلوات اللـه و سـلامه علیـه بسیار بودی، لحظهای که، با نعم افتادی، و بدان مشغول گشتی، چـون فـارغ گشـتی از آن لحظه، استغفار کردی. و شـیخ جنیـد بغـدادی، رحمـة اللـه علیـه، ازین معـنی گفت: «ایاکم و الاستناد الی النعم، فانها یقطع عن المنعم.
14-وجهی دیگر گفتهاند: رسول صلی الله علیه و سلم، مامور بود به آن که مد بصر در هیچکس نکند، و مستحسن ندارد، که «لاتمدن عینیک الی ما متعنابه» وقتی که ویرا مر نظری افتادی، از آن استغفار کردی، و آن غینی بودی. و ازین بود که آن روز که کاروان عبدالرحمن بن عوف میرسید، نظر مبارکش بر آن افتاد، آستین مبارک بر روی انداخت و گفت مرا باین فرمودهاند.
15-وجهی دیگر ابن الورد گوید: اغانت که رسول صلوات اللـه و سـلامه علیـه، فرمـود: اشتغال به ذکر بود از مذکور. از آن حالت غینی یـافتی در دل مبـارک، و از آن اسـتغفار کردی.
16-وجهی دیگر چنین منقولست کـه: پیش ابوعبداللـه خضـری این آیت برخواندنـد: «و افوض امری الی الله. خضری گفت: چـون رسـول، صـلی اللـه علیـه و سـلم، فرمـود: «فوضت امری الیک» از حضرت عزت عتاب یافت، و قیل له الک معنی ام فاسـتغفره. قال: اعوذبک منک. و تلک الاغانة. یعنی اضافت امر به خود کـه «فوضـت امـری» از آن اضافت غینی یافت در دل، استغفار از آن کرد.
الحدیث الرابع قال النبی، صلی الله علیه و سـلم «لوتعلمـون مـا اعلم لضـحکتم قلیلا و لبکیتم کثیر او لخرجتم الی الصعدات.
شیخ قدس الله روحه، چنین میفرماید که: اگر این علم از آن علوم بودی که بدو مــنزل شده بود که به خلق رساند، برسانید. و اگر دانستی که صحابه را طـاقت وقـوت ادراک آن بودی، چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. و اگر صـحابه دانسـتندی، پس نفرمـودی که: لوتعلمون. و اگـر این علم از علـوم متعـارف بـودی، اصـحاب آن طلب کردنـدی، و گفتند: علمنا. بعد از آن که شنیدند که با ایشان فرمود که: لو تعلمون مـا اعلم، صـحابه دانستند که این علم حقایق رسالت بود، و علمی بود که سید عالم بدان مخصوص بـود، و حق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده. و اگر این علم بر راسـخات جبـال نهادنـدی، کوهها از عظمت آن گداخته گشتی. بلی ظاهر بایشان به قدر مقادیر ایشـان میفرمـود. و حق تعالی او را فرمود. فاعلم انه لا اله الا الله. و جائی دیگر فرمود رب زدنی علمـا. و سید صلی الله علیه و سلم فرمود: انا اعلمکم. و در این حدیث مر اشارت نبودی بــه علمی و معنیی است از معانی که سید عالم بدان مخصوص بود. عقــل و فهم آن را در نیابد، و عاجز شوند همهٔ خلایق از آن، و اشارت ازین معنی بدین عبارت نمودکه
«لست کاحد کم، اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی».

الحدیث الخامس قال النبی صلی الله علیه و سلم: رحم الله اخی یوسـف، لـولبثت فی السجن طول مالبث لاجبت الداعی. صدق رسول الله.
شیخ قدس الله روحه، در بیان این حدیث چنین فرمود کـه: سـید عـالم علیـه الصـلوة و السلام و التحیه، اشاره به تمکین یوسف فرمـوده و تواضـع و رفـق خـود ظـاهر کـرده. چنانکه خوی مبارک او بود. و حـال رسـول، صـلوات اللـه و سـلامه علیـه، همـه رقت و لطافت و انس بود. و در این حدیث اظهـار فرمـود کـه: لطـافت و انس من بیش از آن یوسف است، که من شاهد مشاهد جمالم، و رفـاهیت مقـام من اسـت، و مشـاهدت و انس برگزیدمی بر بلا و مجاهده. از برای آن که مجاهـده مقـام مریدانسـت و مشـاهده مقام عارفان.

سری دیگر هم در معنی این حدیث فرمود که: یوسف علیه السـلام، بـرائت نفس خـود میطلبید، خواست تا خلق طهارت نفس او در مقام نبوت بداننـد. و اگـر من بـودمی بـه جای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معاملهٔ من دانستی.

سری دیگر یوسف در مقام امر بود و من در مقام توکل.

الحدیث السادس قال النبی صلی الله علیه و سلم: السلطان ظل الله فی ارضه، یاوی الیه کل مظلوم. صدق رسول الله.
شیخ، قدس الله روح العزیز، چنین گوید که: از سایر بندگان حق جل و علا سلطان نبی باشد یا ولی. سلطنت به حقیقت انبیاء راست. و به برکت متابعت خاتم انبیاء صلوات الله و سلامه علیه، ولی را این سلطنت حاصل میگردد. سایۀ حق در زمین این دوانند، که متخلق به اخلاق حقاند، و متصف به صفات او. این دو مشکاتاند که انوار عظمت از ایشان منتشر میگردد. به تشریف سلطنت وجود با جودشان متحلیست. مستغرقاند در عین جمع. هر جا ستم زده ایست از نفس و شیطان التجا به ایشان می نماید و ملجا و مأوای خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت در ملک حق دارد. و از این جهت است که بر همۀ خلق غالب میآید، و همه را مقهور خود میگرداند. و اگر نه این بودی. چندین هزار، یک شخص معین را چگونه منقاد شدندی، و مطاوعت امر او کردندی. همچنین بواسطۀ وجود انبیاء و اولیاء است که ربوبیت او در عالم عبودیت بر خلق ظاهر میشود و از این سبب جمهور متابعت ایشان میکنند. و اقتضاء این سنت از ایشان تولد میکند، نه از غیر ایشان. چنانکه رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: السنة سنتان سنة من نبی مرسل، و سنة من امام عادل، و الامام العادل ولی الله البته صدق رسول الله.

الحدیث السابع قال النبی صلی الله علیه و سلم: تفکر ساعة فی اختلاف اللیل و النهار خیر من عبادة ثمانین سنة. صدق نبی الله.
شیخ قدس الله روحه، چنین میفرماید که: عبادت صفت قالبست، و تفکر در آلاء و نعماء حق صفت دل. و عقل و روح را به عبادت درجات جان بخشد، و به تفکر محبت رحمان و عرفان. بندۀ متعبد بعد از هشتاد سال دروقت رفتن ازین عالم به بدایت معرفت حق رسد، و عارف در ابتداء حال به تفکر ساعتی به معرفت او رسد. پس یک ساعت تفکر عارف به از طول عمر متعبد. متعبد سیر در عالم جسمانی میکند، و عارف طیر در مقامات روحانی میکند. عارف سماوی و عابد ارضی. و الله اعلم.

الحدیث الثامن قال النبی، صلی الله علیه و سلم: جعلت قرة عینی فی الصلوة صدق رسول الله.
شیخ روح الله روحه. در بیان این حدیث چنین میفرماید که: سید عالم، صلوات الله و سلام علیه، درجات نو در عالم قرب، و منهاج در مکاشفات، و معراج در مشاهدات و انوار در اسرار،و اسرار در انوار و خطاب در عالم اصول، و وصول در حالت مناجات. و این لطافیت قرت عین او بود در نماز. در هر درجهای از درجات او را هزار هزار مقام بود، که اگر اهل ملکوت نزدیک آن شدندی، بسوختندی از شعاع و اشراق آن. و در هر درجه، او را وصالی بود و خطابی و انسی و شوقی و عشقی. پس هر گاه که فیض فضلی از عالم مشاهده و انوار لقا دریافتی، سر مبارکش در هیجان آمدی، به انس در عالم قدس طلب مزید کردی. چون مرادش در عالم صحو منکشف گشتی، سکر روحش پیدا گشتی، به اسرار احدیث عقل گریان شدی، به وحدانیت روحش خندان شدی و از فرح مشاهده آن بر صدور و تواجد قلب و بکاء عین و تواجد سر از نیران کبریا پیدا گشتی. از عظمت به رجاء مشاهد وجودش لرزان گشتی. و از حلاوت مشاهده گوییا از وجود غایب بودی. اثر این معنی بر خلق و خلق مبارکش ظاهر گشتی، از بکاء و وجد سکر. سبحان الله الذی فتح لسید المرسلین و قدوة المقربین و اسوة العارفین ابواب خراین جبروته و ملکه علی املاک ملکوته، صلوات الله و سلامه علیه، دهرا بعد دهر و ا بدا بعد ا بد به عدد مامضی من الزمان و عدد ذرات الاکوان.

الحدیث التاسع قال النبی صلی الله علیه و سلم: لووزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا. صدق رسول الله.
شیخ نور الله ضریحه، در بیان این حدیث چنین میفرماید که: طیران مؤمن بـه حضـرت عزت به بال و پر خوف و رجا است. و اگر یکی بر یکی زیادت گردد، برو گران آیـد کـه طیران کند در مقامات ایمان خوف او از آتش حـق اسـت، منـع میکنـد او را از عصـیان حق. و رجاء مؤمن به بهشت حق او را بر طاعت حق میدارد. و این هر دو معنی امتناع از معصیت و شروع در طاعت، از کفههای عبودیت است و نسزد که یکی بر یکی غالب آید و از برای آنکه اگر خوف بر رجا غالب آید، او را در ناامیدی انـدازد، و از مشـقت در ریاضت و عبادت وجود او باز ماند. و اگر رجا بر خوف غالب آید، در امن افتد. ، و دلـیر گردد، و طاعت نکند، و به واسطهٔ آن هلاک گردد. پس از حکمت ربانی است و تدبیر او که خـوف و رجـاء او متسـاوی و معتـدل بـود، شـفقه و رحمـة علیـه. واین وصـف اهـل ایمانست.
اما وصف عارفان: عارف لحظهای در نیران خوف گـذارد، و زمـانی مسـتغرق دریاهـای رجاء بود. و این از حقیقت معرفت اوسـت بـه نعـوت حـق و ادراک عظمت و کبریـاء و جلال و جمال، و خوف او از رؤیت حسن عبودیت. و این هر دو مقـام تعلـق بـه زیـادت کشف ونقصان آن دارد.
نه بینی که حال سید عالم و مقتدای مرسلان محمد رسول الله، علیه افضـل الصـلوات و اکمل التحیات،

- هرگاه که در رؤیت عظمت و جلال بودی، گفتی: انا اعرفکم بالله و اخوفکم منه ای اعرفکم به مکرمات القدم و قهریات العزة
- و هرگاه که در مشاهده جمـال احـدیت و حسـن صـفات صـمدیت در بحـار انس منغمس بودی، گفتی: لست کاحد کم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی.

الحدیث العاشر قال النبی، صلی الله علیه و سلم: نحن اولی بالشک من ابـراهیم علیـه السلام، اذقال ابراهیم: رب ارنی کیف تحیی الموتی. قال اولم تـومن؟ قـال بلی، ولکن لیطمئن قلبی. صدق رسول الله.
شیخ، رحمةالله علیه، در بیان این حدیث چنین فرمـود کـه: این از قبیـل تواضـع اسـت، چنانکه عادت سید بود، علیه الصلوة و السلام. در این حدیث نه اعتراف بر شـک اسـت در شان خود و خلیل، علیه السـلام. بلکـه نفی شـک و ریب از خـود و از خلیـل فرمـود، چون فرمود: نحن اولی بالشک و لانشک فی قدرة الله علی احیاء الموتی فـان ابـراهیم اولی ان لایشک فیه و لایرتاب. یعنی چون ماشک نمیکنیم در قدرت حق به احیاء موتی، ابـراهیم اولیتر بـود کـه شـک نکـرده باشـد. و در این حـدیث اعلام فرمـود خلـق را کـه استدعاء خلیـل زیـادت کشـف و یقین بـود، و کیقیت احیـاء میطلبیـد بعـد از اسـتدلال و برهان در عالم حس و عیان. و در اخبار آمده است: لیس الخبر کالمعاینه. صدق رسول الله.

فصل سیم در شرح ده کلمه شطح که از مشـایخ کبـار منقولسـت، رحمت الله علیهم اجمعین.

1-شطح شیخ ابویزید قدس الله روحه
2-شطح شیخ جنید قدس الله روحه
3-شطح شیخ ابوالحسین نوری
4-شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه
5-شطح شیخ ابوبکر واسطی
6-شطح شیخ ابوبکر کتانی رحمةالله علیه
7-شطح شیخ جعفر الحذاء رحمةالله علیه

8-شطح شیخ ابوالعباس بن عطاء رحمةالله علیه
9-شطح شیخ ابوالحسین ابن منصور رحمةالله علیه
10-شطح شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر رحمةالله علیه

1-شطح شیخ ابویزید البسطامی، رحمةالله علیه
بایزید در شطح گوید: مثل من در آسمان و زمین نه بینی شیخ روزبهان قدس الله روحه در بیان این سخن چنین میفرماید که: سخن مستان معرفتست، در سکر با معشوق، جز خود کس را نبیند، از غیرت سر عشق. نه بینی که مرغ سلیمان از مستی با یار خود میگفت که: سر در آر، و اگر نه ملک سلیمان را به منقار بردارم. و در دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگر کسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست به عینه راست میگوید: خلقکم اطوارا ممکن بود که آن برش میخواهد که: در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نه بینی حق جل و علاسید را گفت: قل انما انا بشر مثلکم. و در حال مستی گفت: لست کاحدکم. و در خلقت به آدم و ابراهیم مانست. و نیز روا باشد که چون از معبد خاک و منفذ آب بگذری. و از محل عالم تقدیری برپری، از نطق هر ذره صوت انانیت شنوی، او ناطق به وصف خویش از زبان همهٔ عارفان. چون سبحانی گوید آن حق بود که بر زبان او وصف خود کرد که: نطق الله تعالی علی لسان عمر.

2-شطح شیخ جنید، قدس الله روحه.
جنید درشطح گوید توانگری کسوت ربوبیت است و درویشی کسوت عبودیت.
شیخ روزبهان، قدس الله روحه چنین میفرماید که: صادقست در گفتار، و موافق است در کردار. توانگری صفت بقاء حق است و دست تنگی از صفات فناء خلق است. او به ربوبیت توانگر است پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت را فقر تزکیهٔ اوقات معرفت است. چون فقیر از فقر جدا شد، مشاهد سر تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود از جامهٔ عبودیت کسوت حریت درپوشد. چون از غیر حق فرد شد، حق به صفت غناء قدم بدو تجلی کند، خلق توانگری بقاء درو پوشد، تا متصف گرداند وی را به فنای خویش، آن گاه به حق توانگر شود، و از اسباب «انتم الفقراء» ایمن، از عرض فقرا و غنا ساکن. این چنین بر دولتی سواری، شایستهٔ تصرف شود زیرا که به صولجان بی نیازی کونین را در میدان عشق بگوی تفریدزند. رنگین رخ حلوق عصمت و ساکن ولایت قرب صلوات الله علیه چنین گوید که: قرآن توانگری است که درویشی بعد از آن نیست. یعنی هر که متصف شود به خلق قرآن از حرمان مقدس شود. درین رمز طرفی گفته شد در وصف امیر شهید امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه. هر که در صبح خانه تجلی و مغرب آفتاب تدلی به صبح و شام مراقبات جان، روح شیرخواره پستان وصلت خون عشق آشامد، و در مهد انس به زمزمهٔ الست در عالم قدس آرامد، در ره کروقهر توحید با حریف حیلت گر قدر نرد تفرید بازد، آبستنان اختر ملکوت را بوی و رنگ قضاء سازد در دم سراندازی و دل نوازی، اگر صد هزار قدح خون امتحان بخورد. وی را در معرکه گاه کشتگان عشق چه زیان دارد. ای خامهٔ دل تنک من دهان اسرار بر عنبر انوار عالیه دان حکمتم داری، تا از کام صدف سیم و ش دایم لآلی معرفت همی باری.

3-شطح شیخ ابوالحسین نوری رحمةالله علیه. بر لب فرات خفته بود، و از دست سرما به آفتاب رفته بود. خویشی نزدیک از میراث بدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، بر او آورد. متمکن بر لب فرات بنشست. درستها یک یک بیرون میآورد، و در دجله میانداخت، و در هر بار انداختن میگفت: ای سیدی باین قدر مرا میفریبی؟! تا ناتمامان برو انکار کردند، گفتند: اگر در راه خدا خرج کردی به بودی.
شیخ رحمةالله علیه میفرماید: این قول کسی است که یک شمه از بوی حقیقت

نشنیده است. که اگر عارف بر عارف حجاب شود، باید که خود نیز در بحر اندازد. فکیف که هر دو کون و هر چه یک طرفه چشم بیننده را حجاب کند، باید که آن حجاب را مضمحل گرداند. از عین تمکین آن را یکی یکی میانداخت و اگر نه به یک دفعه بینداختی، واجب بودی تا از فتنۀ آن زودتر رستی. نبینی که خدای تعالی از حال سلیمان صلوات الله علیه، چون خبر داد اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد. چون اسبان شاهی برآن شاهد ذوالجلالی عرض کردند در حسن تصویرشان آیت: سنریهم آیاتنا فی الافاق آینۀ آیات جمال صفات بنمود، از مشهد عبودیت در جمال ربوبیت بماند. چون جان بیگمان عشقش از معشوق قدم حظ جمال برگرفت، غیرت توحید او را رشک نمود، گفت: تو هنوز چون ابراهیم در آینۀ: رب ارنی کیف تحیی الموتی، مینگری. هان که مر آفتاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را برانداز که رخش قدم خریطۀ دبیران تزویر ملکوت ارض و سما برنگیرد. چون خود را بازدید، خود را در غیر یافت. چون ابراهیم تبر تبراء انی بریء برگرفت. بتان آیات را زخم: «فجعلهم جذاذا» زد. از رشک عشق گفت: انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی. این اصنام امتنان بیاورید- وردوها علی- همه را پاره پاره کرد. «فطفق مسحا بالسوق و الاعناق». در شرع عارفان شریعت محبت در عشق چنین فرمایند که: هر چه دون معشوقست، آن را آتش زن، اگر چه بهشت باشد و هر چه در آنست. و آنچه به خود نپسندند، برای فتنه به کس نپسندند. حدیث «ما تحب لنفسک» بیاد دار و در معرفت جمله وجود جز حق خواردار. خبر نداری که در جریان خاطر حق در مشاهدۀ باری، جان متواری به غیر الله التفات نکند. دیدۀ سید پاکان ملکوت در مشاهده جز حق ندید «مازاغ البصر و ما طغی» سرسرش در عین عیان به جنان التفات نکرد، زیرا که دیدۀ معرفتش از مکحلۀ: قل الله ثم ذرهم فی خوضهم به میل فاعلم انه لا اله الا الله، به سرمه ما کذب الفواد مارای مکحول بود. اگر چه مطیۀ کام عشق گزارش از وقر: اناعرضنا الامانة در صحرای قاب قوسین رنجور بود. ندیدی که ناقه کش مهد: سبحان الذی اسری در بطحاء مکه مفتاح کنوز گنج گنجور ممالک عالم چون آورد و گفت که سلیمان قهرمان ولایت عشق تو بود. خزانۀ ملک آفاق تراست «هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب» خواجۀ عاشقان رایت «الفقر فخری» سر به آسمان قدم افراشته دید، گفت: ای پیک نامۀ اسرار و ای مسافر عالم انوار! نی نی «لایارب ولکن اجوع یوما و اشبع یوما».

4-شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه.

شبلی در شطح گوید که: اگر در دل من بگذرد که: دوزخ با همۀ آتش و همه سوختن از تن من مویی بسوزد من مشرک باشم.

شیخ قدس الله روحه العزیز. در بیان این چنین میفرماید که: من در محل معرفت به نور قدم ملتبسم. اگر دوزخ خواهد که مرا بسوزد: نتواند. زیرا که حدث در قدم تاثیر نکند. چون قدیم لباس جلال در من پوشید، بعد از آن اگر بر دل من بگذرد که نار در نور حق تاثیر کند، مشرکم در توحید.

تحقیق این سخن از شب رو صحرای سبحانی علیه الصلوة و السلام، ربانیان را در نعت توحید صادر شد، گفت: روز قیامت دوزخ گوید مر مومن را که: جزیا مؤمن فقد اطفأ نورک ناری. یعنی نور تو نور حق است، و آن نور قدیم است چون بر من ظاهر شود، من در آن مستاصل شوم. نه بینی که غریب شناس تجلی و شاهباز شاخ طوبی، علیه الصلوة و السلم، در متشابهات چون خبر داد که: آن روز که دوزخ به زبان قهر گوید: هل من مزید. خداوند منزه از اشکال و صور قدم قدم در جهنم نهد. دوزخ از قهر صولت سلطانی خواهد که نیست شود. فریاد بر آورد که: قط قط. ای جان آشفته، ای با تو سر متشابهات زبان عشق گفته، ندیدی که چون در شهر عشق معشوق غریب در لباس غریب سر مجهول تجلی میکند مردیدۀ پر عشق وحدت را قهر قدم در تشبیه پوشد، به زهر نیشش پیلان مست را خسته کند. ندانی که ذات بیچون از تخیل حدث

منزه است. جان صفات تدبیر را به قهرستان ازل قدم قدم کرد. چون آن جان به رنـگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد، تو او را هم قدم دان و هم قدم از جلال و لطف چنان عزیز است که اگر خواهد که مطیات قهر قـدم را بـه سـم خیطی در آرد. چـون جمـال جلالش بدان عالم متجلی شود، دوزخ را بهشت گرداند.

اذا نزلت سلمی بواد فماؤها زلال و سلسال و شیحانهاورد

و نیز در توحید چنین نمود هم درین رمز که احـتراق نـه از وجـود دوزخ اسـت. آتش بـه طبع خود نسوزد، زیرا که او مأمور است. الم احتراق بر اهل دوزخ بـارادت حـق اسـت درحق ایشان به ازل سابق است. هم ازین رمز گویـد کـه. بـالظی و سـقر چکنم. پیش من لظی و سقر شکرست. یعنی من در بعـدم، در قـرب تحصـیل کـل میطلبم، و قـادر نمیشوم. هر نفسی هزار بار در قدم فنا میشوم. عذاب فناء در قرب، و الم بعد، بر من سختتر است هزار باره که عذاب اهل دوزخ.

ففی فؤاد المحب نارهوی احرنار الجحیم ابردها

5-شطح شیخ ابوبکر واسطی قدس الله روحه

واسطی گوید در شطح که: حق را در صفا طلب کردم، در آنجا ندیدم، زیـرا کـه من در صفاء عبادت خود بودم. چون با کدورت نفس خود شدم، نفس خود را به عیب دیدم در کدورت، و تردد وی دیدم از غـایت مسـتقبحات وی نـزد عظمت بـاری، او را بـاز ندیـدم بیخودی فنا و کدورت تلاشی. آفتاب قـدم از مشـرق عـدم بـر آمـد گفتم: این چیسـت؟ گفت: قل بفضل الله و رحمته. شنیدم که روزی داود، علیه السـلام، بگریسـت و گفت: الهی چون قادری که مرا در معصیت نگذاری مرا در معصیت افکندن چـه حکمت بـود؟ گفت: در ابتدا چون به ما میآمدی، چون ملکی بودی که به نزد ملکی شـدی. اکنـون بـه بندهای مانی که به نزد ملکی شود.

ندانی که معشوق هزار بار رنگ صفا بیامیزد و از صفت به فعـل تجلی کنـد، حـظ تجلی در فعل آرد، سر صفت پنهان کند. تو در صفا صفولذت بینی. لکن حق را نبینی. چون از صفا بگذری، و دم لذت نخری، در عین فنا بیـنی قـدم گریختـه و عـدم رمیـده، در طلب سرگردان، و در نایافت حیران درغیم پراکندگی چون تلاشی محض پدید آیـد از شـوامخ افعال لوامع برق تجلی وزیدن گیرد. تو اگر پایدار مانی، چون موسـی بـه تجلی صـاعق نشوی، محمد وار از میان پردهٔ خلا و ملا از صفا بگذری، در سد افق قـدم آفتـاب ازلی بینی، آنگاه از صفاء «ارنی» و کدورت «لن ترانی» و طلب «هذا ربی» رستی.

واسطی در شطح گوید: ایمان مقرب نیست و کفر مبعد نیست بدین. کفر و ایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد. دو سبباند، در حقیقت در قرب و بعد دسـتی ندارنـد، مقـرب و مبعد حق است یضل من یشاء و یهدی من یشاء سعادت و شـقاوت وی در ازل پیش از کفر و ایمان تو آمده. نه بینی که رایت دار علم قدر ازل، نوش داروی مجروحـان اجـل، صلوات الله علیه، گوید: السعید من سعد فی بطن امـه و الشـقی من شـقی فی بطن امه.

فصل فی عجز المعرفة من کلام الشیخ قدس الله روحه.

اگر شراب عصمت از جام کیان معرفت در بزم عشـق خوردهای. و گـوی دولت محبت در میدان زُلفت از پیش رخش جم بردهای، باز گوی تـا سِّـر انـاالحق چیسـت، و بـر در دروازهٔ قدم طفل خام عدم کیست؟ مست جولان مباش کـه میـدان زابلیـان تفریـد بـر رزم آوران تجرید تنگ است. هان تا رسم فقه به دست عقل عنان حیزوم لشکر جـانت نگیرد، تا در ایوان عقلاء مجانین از شراب مسـتان شـور انگـیز سـبحانی بـاز نمـانی بـه

چابکی عشق از دبیراستان امر و نهی بگذر، که ایشان مزور نویسان قدرانـد. گـزیت از عقل رعنا ستانند. از آن شاهان خاقان چین قدم را دیوانـه خواننـد. هـان تـا بـه شـوخی رضوان و کَشی جنان فریفته نشوی، که طراز روی حسن ازل غیور اسـت. دامن صـبح صفاتش از شب کون و عدم بیرون نـه، تـرا گفتم کـه زرق زراق ابلیس مخـر، و غـرور حیلت گران مکر قدم مخور، که قدر ذوالجلال: و ما قدر الله حق قدره جان معرفت از قدم پی کرد، و مرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنکه تـاج لـولاک بـر بـام افلاک بینداخت و در دیدهٔ بی دیدنی وجود بگداخت، مـرکب تـنزیهش بـه تـیر قوسـین و رای کونین خسته گشت. و زمـام اناافصـح العـرب و العجم، از پیش صـدمت عـزت بـه پیچید. انگشت تحـیر بـر لب لااحصـی نهـاد. معلم شـدید القـوی را گفت، در اراکسـتان عرفات که لست بقاری:

جایی طواف گاهی از غیر بی نشان بازرحمتی که جای نیابد درو قدم

پردهٔ بینشان چند زنی به ترنگ رخمهٔ اسرار؟ به نوای انوار زند و پازند عشق در بتکـدهٔ خود پرستی چه خوانی؟ شرح «تکلموا حتی تعرفـوا» رمـز آن اسـرار اسـت و درج این انوار و اما بنعمة ربک فحدث.

6-شطح شیخ ابوبکر کتانی رحمةالله علیه.

ابوبکر کتانی در شطح گوید: سماع اهل حقیقت به کشف عیانسـت قـال الشـیخ قـدس الله روحه: بدین کشف و عیان مشـاهدهٔ دل خواهـد کـه او را رؤیت انـوار غیب حاصـل شود. چنانکه سید مشاهدان عرایس ملکوت و بریـد حضـرت جـبروت، علیـه الصـلوة و السلام. فرمود: رایت ربی بعین قلبی.

اندر حدیث مکاشفه در شطحیات مشایخ عشق بسی شرح گفته شـد. مشـاهدهای کـه عیان قلبست در سماع صفاء دیدهٔ جانست که از غیم حدثان بیرون میآید بفهم الخطاب و سـهم الغیب. و روح را جنـان همت میرویـد، آنگـاه در هـوای تنزیـه بـه نعت تقـدیس همیپرد. مشاهده غیب الغیب میشود، به نغمات صلصـل صـفات سـوی گلسـتان حسـن وصال میشود، به طیب مناجات و لذت کلام و یافتن مقام درصفای پیغام، وجد کلی وی را همی رسد. چون از پردهٔ حدث بیرون رفت، کون و عدم محو شد، به دیدهٔ دیمومیت جمال ازل همی بیند. دیده در آن دیده صد هزاران دیده پیدا میشود. از عیون صــفات و سر اسما و جلال نعوت از قدم در قدم نگرانست، سناء وحـدت صـفات او را بـه جامـهٔ تجلی ملتبس میکند. تا بدان جان همرنگ جانان میشود. چون سماع به غایت شد، نگــار عیان شد، پس دویی نهان شد. آنچه بیند ظاهر باطن شود. و باطن ظاهر شود. به همهٔ وجود وجود را بیند.

7-شطح شیخ جعفر حذاء قدس الله روحه

خاتم صوفیان و شاه عارفان و قبله عاشـقان شـیخ کبـیر ابوعبداللـه محمـدبن الخفیـف قدس الله روحه العزیز گوید کـه: «از آن طـیر و کـر توحیـد و آن شـاهباز هـوای تفریـد جعفر حذاء پرسیدم که: معاینه است یا مشاهده؟ گفت:اگر عیان کنی زنـدیق باشـی، و اگر شاهدشوی متحیر شوی. لکن حیرت در حیرتست، و بیابان در بیابان».

قال الشیخ قدس الله روحه العزیز: از مشاهده عیان پرسید، درین عالم آن را ابا کــرد. مشاهده قلب نشان کرد در معاینهٔ غیب به نعت حیرت. اول تفسیر: لاتدر که الابصــار و دیگر تفسیر: اوالقی السمع و هو شهید. در حدیث قاب قوسین، صـلوات اللـه و سـلامه علیه، گفتم، که فرمود: رایت ربی به قلبی و مـا کـذب الفـؤاد مـارای. از دسـت تـو ای سبکسار رعنا شطح فردانیان را شرح نمیتوانم کرد، کـه تـو در بنـد نحـو و اسـتعارت و تصـریف و سـلب و سـلمی ای، هـر زمـان. نکتـهٔ لیس کمثلـه شـیئی، در آیت: لاتدرکـه الابصار ندانستی، که من از جهان حدث چون بگذشتم به چشم قدم در حدث قدم بینم. حدث حجاب قدم نه بینم. زیرا که در صولت تجلی، خود وکون به آن نه بینم. با مطرب عشق گفتم که: ای قوال رعنا چند زمزمهٔ عشق کنی؟ گفت: از «سترون ربکم» شـرم

می دارم که عندلیب الست همدم آن دم است، از آن در یگانگی همه وحدت سر آید.

8-شطح ابوالعباس ابن عطا قدس الله روحه العزیز.
ابوالعباس گوید: علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحیداست.
قال شیخ، نورالله قبره: آن خوش حریف باین سخن آن خواهد که تو از دیدن توحید خود چشم بر دوزی، در توحیدی نگر که حق پیش از وجود تو ترا در ازل نهاده بود. توحید تو از راه ازل آمد، توحید حق از راه قدم آمد. ترا به توحید قدیم و احد قدیم بتوان شناخت. این که گفتم رسم توحید است. توحید رسمیست در دیدن واحداحد، چون جان غواص غوطه خورد در بحر قدم عزت، سلطان احدیت بدو مستولی شد. در موحد هر دو توحید باز نداند. زیرا که آن توحید طلب است. چون مطلوب بی طلب حاصل شد طلب برای چیست؟ توحیدخبر است از خبر و اثر است از اثر. بیتوحید موحد، حق قایم از ذات بذات و از صفات به صفات است. چون حقیقت جمال قدم پیدا شد، اثر و خبر برخیزد. حق به حق باقی بود تکلیف و متکلف در توحید فنا شود. موحد در موحد غالب، شاهد مشاهد بیحدث شاهد، موحد را شاخص و هایم و مدهوش یابی. آنجا نه توحید و نه موحد ماند، فردی در فردی ظاهر میشود: و حدث از قدم بدر میشود. این شرح کلام ذوالجلال بیهمتا است آنجا که گفت در قرآن مجید: «و اذکر ربک اذانسیت».

9-شطح شیخ حسین بن منصور قدس الله روحه العزیز
شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف قدس الله روحه العزیز روایت کند که: حسین به اصفهان رسید علی سهل صوفی رحمة الله علیه در حلقهای نشسته بود. حسین منصور برابر بنشست گفت: ای بازاری سخن در معرفت میگوئی، و من زندهام. و مرمیان صحو و اصطلام هفتصد درجه است و تو نشناختهای و بوی آن نشنیدهای.

علی سهل گفت: شهری که مسلمانان در آنجا باشند، نشاید که تو آنجا باشی. سخن به پارسی رفت. حسین منصور ندانست که او چه میگوید. بر پای خاست. مردم در قفای او افتادند، تا خانه او ببینند و بکنند. شخصی بیامد و به حسین گفت: بیرون رو ازین شهر و گرنه تو را بکشند. عزم راه کرد و به شیراز آمد. لکن چنان نمود که به آذربایجان میرود. به روایتی دیگر شنیدهام که گفتند بیرون شو تا تو را نکشند یا در فلان موضع رو تا تو را نه بینند. گفت: الاعتصام من الله بغیر الله شک فی الله.

قال الشیخ قدس الله روحه: صادق بود درین سخن. محض عبودیت معرفت بکلیت که اعتصام نکند الابه کنف حق، به رخصت باز نگردد، زیرا که رخصت ضعفا راست. خداوند سید متوکلان را فرمود: فتوکل علی الله و قال و اعتصمو بالله. آنچه سهل را گفت: ایهاالسوقی کلام غیرت است. در حدیث است ابدال اگر به یکدیگر مطلع شوند بعضی خون بعضی مباح دارند. در قصۀ موسی و خضر علیهما السلام نگاه کن، اسبال ستر حق دان بر روی عرفاء خویش، تا به غیر او ساکن نشوند، گفتار سهل هم از این قبیل است در حق حسین، گفتنش حدیث صحو و اصطلام و هفتصد درجه غلبۀ سکر است بر محبان، به نعت زوال رسوم از حدث سکر و ایشان اهل تلوین اند. صحو حالت کبراء ائمه است. ایشان که از شدت سکر بیرون آمدهاند و لذت عیش بی غلبه باحق یافتهاند، ایشان بی هیجاناند، اهل تمکین اند،میان تمکین. و تلوین مدارج ارواح و معارج اسرار است، که در آن مترقی میشود، تا معادن معارف و کواشف، تا به عروش از لیات قدم. قال الله تعالی: رفیع الدرجات ذوالعرش. و قال الله تعالی: تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله رفع بعضهم درجات، نه بینی که خوش آواز موسیقار ازل، صیاد مرغ اجل صلوات الله و سلامه علیه، چون خبر داد که: اکثراهل الجنة البله و اهل العلیین ذوالالباب. بله هایمانند درجنت مرمشاهده و ذوالالباب عارفان

متکلم متمکناند در اشراق قدم به نعت مکاشفه.

10-شطح شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز

ابوسعیدبن ابی الخیر در شطح گوید: در زیر جبه من جز حق نیست.قال الشیخ رحمةالله علیه: چون از رویت نفس و خلق محو گشت، حق به حق او را تجلی کرد، به زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود. در دفتر عشق خواجهٔ کاینات بنگر و: «سرمن رانی فقد رای الحق»بخوان. شمع در لگن چون نور بر افروزد پروانهٔ مزاحم در نور خود بسوزد. مر دلیران آسمانی را عشق میمون و جان همایون رنجور چنان شود که به یک رشق نشأت الهی کونین و عالم را در کش گیرند و سر ازل از نهان خانهٔ اجل گیرند. والله اعلم بالصواب.

فی مدح الشیخ روح الله روحه

زهی علو مقامات شیخ روزبهان — که دیده است چو حالات شیخ روزبهان
نه فهم من که بسی فهم ها شود قاصر — ز شرح حال و مقامات شیخ روزبهان
مرید حضرت او شو که بعد از آن یابی — که چیست یمن موالات شیخ روزبهان
نه این کتاب که گر صد چنین کنم تألیف — کجا رسد به جلالات شیخ روزبهان
اگر به منرل عشقت سفر بود برسی — اگر روی به دلالات شیخ روزبهان
شرف ز سیرت او از هزار یک بنمود — که حدنداشت کمالات شیخ روزبهان

باب پنجم
در فواید متفرقه

بر اصحاب شریعت و ارباب طریقت پوشیده نماند که: وجود مبارک شیخ کبیر روزبهان، قدس الله سره، آیتی بوده است از آیات ربانی و عنایتی از عنایات سبحانی. جامع بودمیان علم شریعت و حقیقت. و او را مصنفات خوب و کمالات مرغوبست به عربی و پارسی، هم در علم شریعت و هم در علم حقیقت. و او را شطاح فارس خوانند و تمامت کتاب کشف الاسرار که ازمصنفات اوست عین شطح است. و هر کس که مطالعۀ سخنان شیخ فرماید که: او را در طریق الله قدمی راسخ باشد، و در علوم ظاهر و باطن مستحضر بود، و بر اصطلاح ارباب تحقیق واقف، تا معنی رؤیت و کشف و مشاهده و التباس داند، و او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد.
و سخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد:
سخنهای بلند در غایت غرابت و عذوبت و عبارات لطیفه و اشارات شریفه و بیشتر فهمها از آن قاصر و از این قسم چند نکته ایراد کرده شود و قسمی دیگر علوم ظاهر به لسان اهل علم مبین کرده.
قسم اول به خط مبارک شیخ یافته شد:
«قال عنقاء مغرب الذات و سباح بحر الصفات روزبهان: سمعت من فلق صبح الازل اسرارا ربانیا، فصرت شطاحاً سبحانیا» و هم از این قسم فرموده: چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین شد، مساقط غیب پنهان شد، مقام خود ندیدند زیرا که کون مضمحل گشت. ظهور تجلی از یمن ازل جمال خود بنمود، همه مسلوب گشتند، به قبضه عزت یمین ایشان متحیر دید همه را به یک قبضۀ جلال مقبوض کرد، اشباح و ارواح پیدا شد. سر قدیم از سراچۀ قدم ذره وار در هوای هویت متصل و منفصل شد همه در تحیر افتادند. به نعت منادات حق بشنیدند همه در سجود افتادند. کما قال عز سبحانه: حتی اذافرع عن قلوبهم، قالو ماذا قال ربکم؟ قالواالحق و هو العلی الکبیر. لطایف حق به تجلی در آمد، دست در حبل متین زدند. این قرب قرب ایشان را در بعد افکند. ابتداء ایام در بقا و قدم سفر میکردند، تا به شادروان غیب الغیب صفات الهام بارید، قطرات بحر دیمومیت در صمیم سرشان فتاد و کلمة القاهاالی مریم و روح منه صد هزار موسی و عیسی ارنی گفتند. چون سرمازاغ البصر به بحر کبریا پیدا شد، انبیاء و رسل به صورت آدم آمدند، آب و گل با جان و دل آشنائی کردند، تا از نقطه نقطۀ دایرۀ توحید در منقار آن مرغان بماند، نقوش صمدیت با ابدیت هم قران شد. چون برسیدند به قدم هم دام آدم شدند تا در جلال تجلی نقش بی نقش در سر: «صورکم فاحسن صورکم» نقش ایشان آمد. چنانکه پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود: رایت ربی فی احسن صورة: همه به خلق حق بیرون آمدند «تخلقوا باخلاق الله» چون روح از ارواح جدا شد، به تخمیر آدم مخمور شدند، لباس مایی بپوشیدند. در کار گاه الهی در عزب خانۀ توحید دانه چینان از خرمن آدم مردانه چیدند. چون «ولا تقربا» شنیدند، همه مستقبل ازل شدند، چون در عصیان افتادند از نکرت، نکرت غالب آمد. چون اقداح افراح سلسبیل و زنجبیل رها کردند، شرب از قدس ذات بودایشان، ندانسته از برای این گفتند: «و لاتقرباهذه الشجره» در شاخ لا چند هزار میدان از بقاوبها ظاهر شد. هر چه دیده بودند، در عین عین گم کردند. شاهان توحید خواستار شدند، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند، تا مگر در عبودیت افتند. حق سبحانه و تعالی مر حقیقت توحید بایشان نمود، تا حظ ربوبیت از ایشان بستاند. راه به حقیقت نبردند، ندا آمد که: «واسجد و اقترب» که راه بقا و قدم اینجا است. چون از خلق حق کار جمال حق از خاک و آب آدم صد هزاران شهرستان شریعت برآورد و حظ ربوبیت بدیشان داد، در قالب قوسین هلال جمال بدیدند، نکته در نکته پنهان شد. پس از قلاع ملکوت از منجنیق عزت صد هزار احجار توحید بارید تا یکی خسته دل گشت چون یونس. یکی خوش طرب شد، چون سلیمان. همه جامه ها چاک کردند تا دل و جان را محمد وار علیهم الصلاة و السلام، در صفات غرق شد. چون به ذات رسید

خواست که نطق بر آورد، جز تحیر راه نبود، از آن گفت: لااحصی ثناء علیک.»
قسم دوم- شیخ چنین فرماید قدس الله روحه که: جان و دل وعقل را مشاهدات است. مشاهدهٔ عقل کشف صفات قدرت است از پس پردهٔ آیات.
واسطی گفت قدس الله سره: ضحکت الاشیاء للعارفین بافواه القدرة» و مشاهدهٔ دل ادراک نور یقین است چنانکه گفته‌اند مشاهدةالقلب ادراک الیقین. و مشاهدهٔ جان مر مشاهده عیانست چنانکه در بهشت مومنان را وعده فرموده است که او را به بینند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. شیخ قدس الله روحه، فرمود: حق سبحانه و تعالی جواهر انسانی را به تفاوت آفرید: بعضی کثیف ارواح و بعضی لطیف، بعضی سیاه و بعضی سفید. ظهور تفاوت روح در تفاوت اخلاق است: یکی با سخاوت و یکی با بخل، بعضی با اخلاق حمیده، بعضی به اوصاف ذمیمه، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد، و آن ارواح انبیاء و صدیقان و مقربان است، و در حجال جلال خود بداشت، و تجلی نور جمال بدیشان فرمود، و به صفتشان متصف گردانید. چنانچه ابونصر سراج گوید، رضوان الله علیه، که: روح انبیاء را از نور ملکوت آفرید، و ازین سبب است که مشتاق شدند ایشان به جلال و جمال حق تعالی. و ارواح مومنان از روحانیت بهشت آفرید، لاجرم به بهشت مشتاق شدند و ارواح غافلان از هوا آفرید، و ازین است که غافلان میل به آرزوی دنیا کنند. و این غلطی بس بزرگ بود که گویند: ارواح همه یکسان است، زیرا که روح رسول صلوات الله علیه، قدسی است و ارواح انبیاء و صدیقان همه ملکوتیست. پس قربت رسول صلوات الله علیه، بیش از آن انبیاست. و ارواح صدیقان مقرب تر به نسبت با عام. و شیخ فرمود که: رویم، قدس الله روحه، کسی را فرمود که: لیس هذاالامر الابذل الارواح، و الافلا تشغل بترهات الصوفیه.
شیخ قدس الله روحه گفت که: یحیی معاذ رازی گفت: اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق را به من حوالت کند، من عاشقان را عذاب نکنم. گفتند: بچه سبب؟ گفت: از برای آنکه گناه عشق اضطراریست نه اختیاری. قال الله تعالی: «فمن اضطر غیر باغ و لاعاد فلا اثم علیه» این سخن به یکی از کبار مشایخ رسید، گفت: اگر من یحي را بدیدمی،با او خصومت کردمی، که چرا عشق را گناه خواند. عشق نه گناهیست، شیخ روزبهان قدس الله روحه فرمود که: امام احمد حنبل را گفتند: این گروهی صوفیان در مساجد بی علم به توکل نشستهاند امام گفت: که علم است که ایشان را نشانده است. گفتند که: همت ایشان بر کبیرهای است گفت: ندانم قومی بزرگتر از آن قوم که از دنیا به کبیرهای راضی شدهاند، گفتند: آن قوم برمی‌خیزند و رقص میکنند. گفت: ایشان را ساعتی رها کنید تا به حق تعالی شادمانی کنند.

شیخ گفت: حکمت بر سه نوع است

- حکمتست در اقوال
- و حکمت است در افعال،
- و حکمتست در احوال.
- حکمت در اقوال عالمان را است،
- وحکمت در افعال عابدان راست،
- و حکمت در احوال عارفان راست.
- و علامت حکمت آنست که بنده مالک غضب خود شود،

شیخ گفت در حدیث است که: حق جل و علا طایفهای از ملایک آفریده است که کار ایشان آنست که به شب گرد بندگان حق گردند. هر کجا معدهای خالی یابند از لقمهٔ حرام معدن حکمت سازند و حکمت آنجا بنهند.
شیخ قدس الله روحه العزیز، فرمود که: ذوالنون مصری چنین گوید که: «الزهاد ملوک الاخرة و هم مساکین العارفین». و دیگر فرمود که: یحیی بن معاذ چنین گفت: حدود الزهاد حدود رهبانیة، و حدود العارفین حدود ربانیة».

شیخ فرمود که: حریص درویش است، و اگر همه ملک عالم دارد. و قانع توانگر است، و اگر چه عریانست و هیچ ندارد.
شیخ قدس الله سره فرمود که: نقل است از خضر صلوات الله علیه، که: میان حق، جل جلاله و بنده هزار مقامست. ذوالنون مصری گفت: میان حق و بنده هزار علم است.
فایده- جنید بغدادی قدس الله روحه گفت: میان بنده و حق هزار قصر است. و به عبارتی دیگر فرمود: هزار مانع است، و ناگزیر است رونده را که از آن بگذرد.
فایده- شیخ فرمود: گفتهاند که: آدم در زمان توبت هزار حج کرد، و هزار نوبت از هندوستان به کعبه آمد و هر حج او عبارت از زیارت کعبه بودی در هر زمان و هر اوان که بودی. و بعد از حج هزارگانه او را گفتند: نه حج هزارگانه بود که گناه تو را زایل کرد بلکه اجتباء واصطفاء بود که تو را از گناه پاک کرد.
فایده- شیخ قدس الله روحه، در مناجات و دعا فرمود: « الهی اذاکان معصیتی بارادتک و قدرتک فینبغی من کرمک ان تمحها بعفوک». و یقول فی بعض مناجاته: «الهی انعمت علی بوصلک و ما شکرت. فسلبته منی». فالان استغفرک مکان شکرک فتجاوز عنی یا عالم اسرار صمیم فواد المشتاقین، و یا ناظر تلهب نیران قلوب العاشقین، هب لی نورا من انوار قدسک، اقتبس بهاضیاء انسک، به حق صفیک و حبیبک و خیر خلقک محمد صلی الله علیه و سلم و علی آله و عترته و صحبه اجمعین.
فایده-شیخ رحمةالله علیه، فرمود اصول طریقت ما بر هفت چیز است:

- اول: از هر چه غیر حق است بیرون شدن در دنیا و آخرت
- دوم: تمسک به آداب انبیاء و اولیاء کردن
- سیم: رعایت بر دوام کردن
- چهارم: صوم دهر داشتن
- پنجم: نظر در علوم مشایخ کردن
- ششم: باسالکان «طریق الله و القاصدین الیه» صحبت داشتن
- هفتم: در سماع با اهل آن نشستن

فایده- شیخ گفت هر آن کس که به سخن ما باور ندارد، و این طریقت منکر شود، از غفلت و سهو او باشد، که ما را بر ثبوت این طریقه و این کلمات شواهد شرعی و دلایل عقلیست.
شیخ فرمود که: چون عزیز مصر یوسف را بخرید، زلیخا را گفت: «اکرمی مثواه». جایی شریفش فرود آور. فرمان او را رد نکرد، و هیچ جای عزیزتر از دل ندید، رخت محبت یوسف در دل نهاد « قد شغفها حبا».

فایده- روزی شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت: ای شیخ بزرگوار و ای یگانۀ روزگار حال آنست که ریاضت نمیتوانم کشیدن، و عبادت بیشمار نمیتوانم کردن. مرا طریقی نمای، و مرا به راهی نزدیک به حق برسان. شیخ جواب فرمود که: برو و جای خود در دل دوستان خدای به دست آور، که هیچ راه نزدیکتر از دل دوستان وی نیست، که دل منظر نظر ربانیست، و مخزن اسرار سبحانی.

فایده- نقلست که: چون شیخ رحمةالله علیه، از طرف پسا به شیراز آمد اول روز که فایده فرمود در مسجد عتیق، در اثناء تذکیر گفت: چون به مسجد میآمدم، در کوچه کاه فروشان، زنی دختری خودرا وصیت میکرد که: جان مادر تو را چند نصیحت کنم که: روی بپوش، و از دریچۀ جمال به هر کس منمای مبادا که به واسطۀ حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمیشنوی، مر نصیحتم قبول نمیکنی؟ روزبهان چون این سخن بشنید، خواست تا آن زن را گوید که: اگر نصیحتش میکنی، و مانع میشوی، که خود را منمای، این سخن از تو نشنود، و این سخن قبول نکند، که حسن دارد، و مر حسن قرار نگیرد، تا عشق را قرین خود نگرداند.

چون شیخ این سخن بفرمود، از سالکان طریق الله یکی حاضر بود، این سخن تیر نشانهٔ او گشت. نعرهای بزد و جان تسلیم کرد. و آوازهٔ در شهر افتاد که شیخ روزبهان به تیغ سخن جانها بر هم خواند زد. اهل شهر روی به خدمتش نهادند و مرید خدمتش گشتند.

فایده- شیخ نور الله ضریحه، در کتاب تحفةالمحبین که از مصنفات مبارک اوست، چنین آورده است که: خداوند جل و جلاله وحی فرمود به داود پیغمبر، صلوات علیه، فقال: «یا داود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی، و قطعت من قلوبهم طریقا الی، و یزدادون فی کل یوم شوقا».

فایده- شیخ قدس الله سره، فرمود در کتب آسمانی آمده است که داود پیغمبر، صلوات الله علیه، گفت: یا رب دوستان خود را به من نمای! وحی فرمود که: به کوه لبنان رو که در آنجا چهارده تن از جوان و کهل و پیر. چون به ایشان رسی، سلام ما به ایشان برسان، و بگوی: چرا از من حاجتی نمیطلبید. به یقین بدانید، و معلوم گردانید که ما شما را برگزیدهایم به دوستی خود، و ولایت شما را ارزانی داشتهایم.
داود، علیه السلام، به کوه لبنان رفت، آن طایفه را بر کنار چشمهای آب دید که به عبادت مشغول بودند. چون داود را بدیدند ازو بگریختند. داود، علیه السلام، چون حال چنان دید، ایشان را گفت: «انی رسول الله الیکم». از حضرت خدا پیغامی به شما آوردهام. ایشان چون این بشنیدند، پیش داود آمدند. داود علیه السلام ایشان را گفت: پروردگار شما سلام میرساند که: من شما را به دوستی خود برگزیدهام، و به نظر عنایت هر ساعت در شما نظر میکنم. به سمع قدیم آواز شما میشنوم. چرا از من حاجتی نمیطلبید؟ ایشان چون این سخن بشنیدند، چشمهاشان اشک ریزان گشت، و دلهاشان شور انگیز شد.
شیخ ایشان برخاست گفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فاغفرلنا ما قطع قلوبنا من ذکرک فیما مضی من عمرنا،
یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک. فامنن علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک.
ویکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فتحیری علی الدعا و قد علمت انه لا حاجت لنافی شیئی من امورنا فادم لنا الزوم الطریق الیک و اتمم بذلک المنةعلینا.
و یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک نحن مقصرون فی طلب رضاک فاعنا علیه بجودک».
و یکی دیگر گفت: که: سبحانک من نطفة خلقنا، مننت علینا بالتفکر فی عظمتک فتحیری علی الکلام من هو مشتغل بعظمتک، متفکر فی جلالک فطلبنا الدنو بنورک.
ویکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک کلت السنتناعن دعائک لعظم شانک و قربک من اولیائک وکثرة محبتک علی اهل محبتک.
و یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک قد عرفت حاجتنا اماهی النظر علی و جهک.
و یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک کیف تحیری العبد علی سیده اذا امرتنا بالدعاء بجودک فهب لنا نورا یهتدی به فی الظلمات من اطباق السماوات.
و یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک اسالک تمام نعمتک فیما وهبت لنا و تفضلت به علینا.
و یکی دیگر گفت: ندعوک ان تقبل علینا و تدیمه عندنا.
و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک لا حاجة لنافی شیئی من خلقک فامنن علینا بالنظر الی جمال وجهک.
و یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک اسالک من بینهم ان تعمی عینی عن النظر الی

الدنیا و اهلها، و قلبی و عن الاشتغال بالاخرة.
و یکی دیگر گفت: سبحانک سبحانک انک تبارکت و تعالیت، محب اولیائک. فامنن علینا بالاشتغال القلب بک عن کل شیئ دونک.
چون ایشان ازین دعا و مناجات فارغ شدند، حق، جل و علا وحی فرمود به داود که: دوستان ما را بگوی که: کلام شما شنیدیم، و اجابت دعوات کردیم، امر ما چنانست که از یکدیگر جدا شوید، و هر یکی گوشهای اختیار کنید از برای خود، که زود باشد که از سر لطف کشف حجاب فرمایم، تا انوار جلال ما به بینید.
داود علیه السلام از حضرت عزت سئوال کرد که: این بندگان این قربت و منزلت از حضرت تو به چه یافتند؟ حق جل وعلا فرمود: به حسن ظن، و بازداشتن نفس خود از دنیا و اهل دنیا و مناجات در خلوت با حضرت ما.

و این منزلت و مرتبت هیچ کس نرسد بر آن الا آنکه خود را از دنیا و اهل دنیا دور دارد، و به هیچ چیز از دنیا دل خود مشغول ندارد، و ما را بر همۀ خلق ما برگزیند. هر آن کس که چنین کند عاطفت ما او را دریابد، و کشف حجاب فرماید، تا به دیدۀ بصیرت انوار کبریاء ما را نظر کند پس هر ساعت او را کرامتی ارزانی داریم و السلام.
فایده- شیخ فرمود که: در کتب آسمانی آمده است که: بندۀ من به حق تو بر من که من تو را دوست میدارم، به حق من بر تو که تو مرا دوست دار. و همچنین گفت که: وحی فرمود که: اگر برگشتگان حضرت ما بدانند که اشتیاق ما تا به چه حد است به ایشان، جگرهای ایشان از شوق ما بگدازد. چون کرم ما به برگشتگان چنین است، به بین که آنها که روی در حضرت ما دارند لطف ما با ایشان چگونه بود.
قسم سوم- اندر حکایات و اشعار و غیره
شیخ ما، رحمةالله علیه، دو نوبت به کعبه رفته بود، و وقفه یافته. از معتبران منقولست که چون به کعبه رسید به سر در کعبه رفت، وقتش خوش شد، حلقه کعبه را بگرفت و به زبان نیریزی فرمود:

وش روی تو گل چو شدست	وقایش و بو شدست
روی گلن دوست مو	شخن بس کس گوشدست

این بگفت و حلقه کعبه را بجنبانید. مجاوران حرم گفتند: کعبه را دیدم که در حرکت آمد.
حکایت- شیخ قدس الله روحه العزیز فرمود که: چون در بادیه میرفتم، شبی در خواب رفتم. چون از خواب درآمدم، خود را درکوی دیدم خار مغیلان بسیار بر سر، آن قافله گذشته. چون حال چنان دیدم، باحق در مناجات آمدم، گفتم: الهی روزبهان می داند که موت حق است و عالم بقا ازین عالم بهتر است. پریشان دل از آنست که اگر آنجا درگذرم، سنت رسول تو بر من بجای نیاورند، و نماز بر من نگزارند. درین مناجات بودم که مرا از من بستدند. خطاب آمد که: روزبهان ما تو را به این موضع نه از برای آن آوردهایم که وفات تو این جایگاه باشد. بلی این زمین سالهاست تا قدم تو از ما میخواهد، ما مراد این زمین درین زمان بر آوردیم، و تشریف ولایت در تو پوشیدیم، و تو را بخشیدیم، و فردای قیامت اولاد و اسباط تو ببخشیم به تو. گفتم: الهی بیش ازین به بخش که بخشایندهای. پس خطاب آمد که هر کس که به در شبکۀ رباط تو بگذرد و به صدق زیارت تو بکند فردای قیامت او را به تو بخشم. و امثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد، که از رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت از امت من کس باشد که هفتاد هزار تن را بوی بخشند و السلام.

حکایت- روزی شیخ روزبهان، روحه الله روحه، در مسجد عتیق به نماز جمعه رفته بود. در وقت آنکه امام تکبیر دربندد، وخلایق تکبیر میبستند، شیخ نعرهای بزد چنانکه اهل

مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند، ائمه و مشایخ شیراز روی به حضرت وی نهادند، از خدمت وی سئوال کردند که: بیان فرمای که نعره زدن شیخ در آن زمان از چه بود؟ شیخ اظهار نمیفرمود. بعد از الحاح بسیار که بنمودند، فرمود که: چون خلق به نماز مشغول شدند، شیطان را دیدم که از در مسجد درآمد، و بر صفها میزد، و نماز بر ایشان آشفته میکرد. چون به این صف رسید که من در آن بودم، نفسی از یاد حق بر آوردم، و او را از زمین پارس به زمین هندوستان انداختم. و این معنی که شیخ فرمود، موافق اثر است. چنانکه آورده‌اندکه: چون بندۀ مومن استعاذت کند از شیطان، و به یاد حق مشغول شود، حق تعالی میان بنده و شیطان هفت خندق پیدا کند، که سعت آن حق تعالی داند. و الله اعلم.

حکایت- شیخ، قدس الله روحه، در معنی این حدیث که رسول، صلوات الله و سلامه علیه، فرمود: ان الجنة بالمشرق الحدیث، بعد از تاویلات که فرموده بیان کرده که: این جنت اشارت به بستان الاولیاست، و حکایتی نقل کرده ازابوعبدالله که گفت: در مسجد الحرام بود و رفیقی داشتم ابوالخیر نام از بحیرن. ناگاه هفت تن را دیدم که از در مسجد در آمدند، و به طواف مشغول شدند. چون از طواف فارغ شدند: به هنگام رفتن ابوالخیر مرا گفت: ایشان را دریاب که از اولیاء حقاند. من از پی ایشان برفتم. ایشان را دریافتم، و با ایشان میرفتم. یکی از میان ایشان مرا گفت: باز گرد. من فروماندم، بزرگ ایشان مرا گفت بگذار تا بیاید. جواب داد که به چهل سالگی نرسیده است. گفت: رها کن شاید که محرومش نگذارند. بعد از آن با ایشان میرفتم، و زمین زیر قدم ما گوئیا طی میکردند. ناگاه خود را اندر مدینه رسول، صلی الله علیه و سلم. یافتم. از زیارت رسول، صلی الله علیه و سلم، فارغ شدیم. همچنان در صحبت ایشان میرفتم تا هنگام شام. ناگاه به مرغزاری رسیدیم پر لاله و انواع ریاحین و مرغان رنگین بسیار آنجا. هفتاد تن آنجا دیدیم، نماز شام و خفتن بگذاردیم. چون شب بگذشت، و تباشیر صبح پیدا شد، نظر کردم شهرستانی دیدم سور آن از سنگ سفید پاره پاره برهم نهاده، در غایت لطافت، چنانکه بدان زیبائی هرگز ندیده بودم. جوئی عظیم در اندرون آن شهر میرفت. بر در آن شهرستان شبکهای از زر نهاده بود، و در آن سرای بستان از زر بود. چون در اندرون رفتیم بستانی دیدیم، که هرگز بدان زیبائی ندیده بودم و نشنیده، چنانکه صفت بهشتست. قبههادیدم از زر، و جویبارها و درختان که همه ساقهای آن زر بود. و انواع میوه در آنجا بود، از سیب و امرود و امثال آن، الادرخت خرمابن، و انواع مرغان در آنجا. چهل شبانروز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به وضو ساختن نبودیم. بعد از چهل شبانه روز چون بیرون آمدیم من سه عدد سیب از آن بستان بیرون آوردم. مرا گفتند خاطرت میل کدام طرف میکند. گفتم از آنجا که به خدمت شما رسیدم. از ایشان پرسیدم که این چه موضع است؟ گفتند: این را مدینةالاولیا خوانند، تزهت گاه دوستان حق تعالی است، که هر سال حق، جل و علا، یک بار در شام بریشان ظاهر کند، و یکبار به کوفه. و آن کس بدین موضع رسد که او را چهل سال تمام باشد، الا تو که رسیدی به فیض فضل حق تعالی. چند گامی با ایشان بنهادم. ناگاه از چشمم غایب شدند. چون نظر کردم به موضع خود رسیده بودم. آن سیبها با من بود، یک سیب از آن تناول کردم، چند روز محتاج طعام و شراب نبودم. به ابوبکر کتانی رسیدم، این حکایت با او در میان نهادم. از من طلب سیبی کرد. سیبی به وی دادم. چون باز خانۀ خود رفتم، چون شبانه آن سیب در جیب خود طلبیدم باز نیافتم. روزی دیگر شخصی به من رسید. مرا گفت چرا این سخن باز گفتی، ما آن سیب از تو باز ستدیم، و از ابوبکر کتانی سیب دیگر بازستدیم. پس از آن به ابوبکر کتانی رسیدم، مرا گفت: چیزی عجیب غریب دیدم. گفتم: چه دیدی؟ گفت: آن سیب که به من داده بودی در حقهای نهاده بودم، و سر حقه برنهاده بودم. امروز رفتم حقه به جای خود، و سیب در آنجا نیافتم.

حکایت- شیخ گفت، قدس الله روح العزیز، که: ابوعبدالله گفت: غوث را دیـدم کـه وی را قطب خوانند، نام وی احمدبن عبدالله البلخی، در زمین مکه در سنه خمس و عشرة و ثلثمائة، برگردونی از زر، و ملائکه آن گردون را در هوا میکشیدند بـه زنجـیر از زر. او را گفتم کجا خواهی رفت؟ گفت: به پرسش برادری مومن کـه بـه وی مشـتاقم. گفتم: چرا از حضرت عزت نطلبی تا او را بر تو آوردی؟ گفت: اگر چـنین کـردمی کجـا ثـواب زیارت یافتمی.

حکایت- شیخ گفت که نقلست که: ابـوبکر واسـطی در کشـتی بـود، کشـتی بشکسـت. واسـطی گفت: برتختهای مانـدم، خـود بـا زن خودکـه در کشـتی بـود. زن را درد زادن گرفت، و فرزندی در وجود آمد. مرا گفت: ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غـایت تشنهام. گفتم: الهی حال میدانی. این سخن هنوز تمام نگفته بودم که از بالای سر خود آوازی شنیدم. چون نظر کردم مردی را دیدم در روی هـوا نشسـته، رکوهای از یـاقوت سرخ در دست داشت، در آن سلسلۀ زرین بسـته پـر آب. مـرا داد، ازو بسـتدم. زن را دادم. بیاشامید، و خود نیز باز خوردم. او را گفتم: چه کسی که رحمت خدای برتـو بـاد! گفت: من مردی ام که از برای رضای دوست هوای خود را ترک کردهام، مرا بدین هوا نشاند و هوا مسخر من کرد.

حکایت- شیخ، رحمةالله علیه، فرمود: جوانی در عرفات ایسـتاده بـود، وقت دعـا خلـق دست برداشـته بودنـد، و دعـا میکردنـد، و حـاجت میطلبیدنـد. آن جـوان خـاموش بـود، شخصی بر او رفت، گفت: ای جوان زمان اجابت است، مکانی مکرم اسـت، و زمـانی معزز، چرا دعـائی نمیکـنی، و حـاجتی نمیطلـبی، و دسـتی برنمیداری؟ گفت: ای عزیـز چکنم اگر زبان است، آلوده اسـت از غیبت، و اگـر دسـت اسـت، در معصـیت و زبـانی شایسته ندارم که حاجتی طلبم، یا به دعا بـردارم. مـرا روی خواسـتن و طلب کـردن و گفتن نیست. اگر تو را هست، بگوی و بخواه.

شیخ فرمود سهل ابن عبدالله تستری گویـد کـه: آیـات حـق را، و معجـزات انبیـاء را، و کرامات اولیا را، و معونات مریدان را، و تمکین اهل خاص را.
فایده- در سخنان شیخ، رحمةالله علیه، چـنین مطالعـه افتـاد کـه: مجنـون عـامر روزی لیلی رادید، طاقت نداشت دیـدن او را، بیفتـاد و بیهـوش شـد. لیلی را خـبر کردنـد، بـه بالین او آمد، و سروی از خاک برگرفت. مجنون دیـده برداشـت، گفت: ای لیلی زینهـار مرا به حال خود رها کن، دست بر من منه که دنیا در سر کار تو کردم. مبادا که آخـرت نیز در سر تو رود.
فایده- و همچنین آوردهاند که چون لیلی را شوهر از دنیا برفت، مجنون را گفتنـد: لیلی از برای تو بخواهیم. گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفتی وقتی که در حبال شوهر بود من او را از برای حق ترک کرده بودم. پس چیزی که از برای حق تـرک آن کـرده باشـم، چگونـه باز سر آن روم. و السلام.

من انشاء الصدر الامام العالم عماد الدین محمدبن رئیس الی سلطان العارفین و قدوة العاشقین سیدالاقطاب الهادی الی طریـق الصـواب شـطاح فـارس ابومحمـد روزبهـان البقلی قدس الله روحه العزیز.

بسم الله الرحمن الرحیم
آن تاج بخش اقلیم تصـوف، و تخت نشـین عـالم تعفـف، سـردار سـراندازان طـریقت، سردار سرافرازان حقیقت، امیر احرار فتوت، مشیر اسرار نبـوت، ملـک اهـل طـاعت، سلطان کشور قناعت، یوسف خلوت سـرای اعـزاز، یعقـوب بیتالاحزان شـیراز، طـبیب

شیفتگان سجود، حبیب حضرت واجب الوجود، خلیفهٔ حـق در زمین، سـید اقطـاب علی الیقین، صدر دین و دولت، کمال ملت احمـد، در عـدت پادشـاهی، و مـدت نامتنـاهی، و تواتر لطف الهی، سالیان مدید باد.
داعی مخلص و چاکر متخصص، به غایتی نوش داروی آن لهجت لطیف، و نیازمنــد نعت آن محاضرت شریف است، که مسـرعان اوهـام بـه کنـه آن نرسـند، و منهیـان اقلام از شرح آن عاجز آیند. و از پادشاه لم یزل تأخیر برای اکتحال بدان غـرهٔ میمـون و طلعت همایون میخواهد. و سائل الله لایخیب. پوشیده نماند که شب یکشنبه سـابع ذی الحجـة سنة ثلاث و ثمانین و خمسمائة بعد از چهل و سه سال که رد پای غی و ضـلالت دسـت به دست میگردد و در بستر جهالت پهلو به پهلو میغلطد، دعـا گـوی را از مکمن غیب و مهب انس نـدای: «افلایتوبـون الی اللـه» در دادنـد. و چـون صـدای «ویسـتغفرونه» از دروازهٔ گوش به دریچهٔ صماخ در حجرهٔ دماغ آمد، «والله غفور رحیم» عنان کامکاری و زمام بردباری از دست دل در ربود، و روی به خلوت خانـهٔ «ومن یتـق اللـه» آورد، و از تنگنای و یجعل له مخرجاً در مطبخ «ویرزقه من حیث لایحتسب» خزیـد، و مشـرف «و من یعمل سوأ اَو یظلم نفسـه» خوانچـهٔ «ثم یسـتغفر اللـه یجداللـه غفـورا رحیمـا» در پیش نهاد. چون معدهٔ ندامت انباشته شد، علم امانت افراشته گشت، شـراب سـالار و انیبوا الی الله ساغری از مروق توبت در داد، و به سماع یحب التوابین در کشید. اکنون در چمن لاتقنطوا من رحمة الله سرمست منتظر ان الله یغفر الذنوب جمیعا افتـاده، و دست در عروهٔ عنـایت و همت مبـارک سـلطان العـارفین میزنم، تـا در بارگـاه انـه هـو الغفور الرحیم این عاجز را امانی خواهد، از فریب مکاید نفس اماره و شره و حرص و طمع این بیچاره عظیم ترسناک است. والحمدلله علی نعمائه.
هذه جواب من انشاء الشیخ الکبیر سـلطان العـارفین و قـدوة المحققین سـیدالاقطاب المرشد الی طریـق الصـواب ابومحمـد روزبهـان البقلی قـدس اللـه روحـه العزیـز الی الامام العالم عمادالدین محمدبن رئیس رحمةالله علیه.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس آن خداوندی را که طـایر ایمـنی را بـه جـرس نـدای محبت و نادینـاه من جـانب الطور الایمن از قفس امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد. و زاغان طـبیعت را از ریاض شریعت براند، وعندلیب روح مقدس را به خطاب و انیبوا بخوانـد. عنقـاء مغـرب جان که فطرت طور عالم بقاء است از ورای قاف قهره با کهسار جاءالله من سـیناء و استعلن بساعیر و اشرق من جبال فاران کشید، و از فلق قل الله ثم ذرهم صبح وصال دمید وحسن الاقبال بیانتقال مسافر ینزل الله وجه بقاء مـر آن دم روی نمـود. در وقت اسحار استغفار هل من سایل، هل من مستغفر، چون نداء القی السمع و هو شـهید بـه گـوش جـان بشـنید، از کـان جـوهر قـدس در طبـع انس روح وار خـود را جلـوه کـرد، قهرمانان یهدی لنـوره من یشـاء او را بـه مجـالس الفقـراء جلسـاءالله آوردنـد. آن گنج نهان رحمن که تحت مزابل نفس انسانی بود بیعیار شیطانی در دار الضرب ایمان عیان شد. و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شـد. چـون سـراچهٔ جـان را بـه نور آن روان منور گشت، به نفخـهٔ تعرضـوا النفحـات الـرحمن مجـالس دوسـتان منـور گشت. چون جان غم زده حدیث آن مقبل یگانه و شمع زمانه بشنید، از مسرت اطنـاب ببرید، و این قطعه همی گفت:

شکر این آمدن که داند گفت   عذر باز آمدن که یارد خواست

الحمدلله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید، و لشکرهوا و هوس برمیــد. عقل او که قهرمـان جانسـت خسـته وار عصـمت شـادروان بارگـاه اوج قـدس از غبـار وسـواس بیفشـاند. جـان و جسـم هم رنـگ آدم گشـت. از ولایت عقـل و علم اهـرمن بگریخت، و دست دل به دامن جانان رسید.

ملک سلیمان تراست گم مکن انگشتری

رویی که به آب صفاء صورکم فاحسن صورکم بشستند، و منقوش نقش خاتم فتبارک الله احسن الخالقین کردند، آن یوسف زمانه در چاه هوا و اهل هوا نگذارند. و چون او را به حبل و اعتصموا بحبل الله بدان جذبت در میان الفت در آوردند، ندای یا بشرای هذا غلام بما رسید، از شادی مصر جان پر محبت او گشت.

اینک هلال دلها آمد پدید ناگه　　هان ای هلال جویان «ربی و ربک الله»

چون یوسف، بر تخت توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین نشین، تا انجم فلک پیشت فرو ریزند، و ملک سماویان عالم معرفت ترا سجود کنند «و خرواله سجدا». چون آدم ثانی گشتی، و به کسوت ملکوتی رسیدی، هان و هان تا دانهٔ از تله شیطان مخوری، که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان تو را خدمت کنند «اسجدوالآدم». درین مهبط سرای ندم چون آدم غم خوار هر دمی و صد ربنا ظلمنا و هر نفسی و هزار تبت لیک با مجلس یحب التوابین و یحب المتطهرین چون آدم و عیسی با فلق صبح اول تلقین گیری، و مطایای نام کبریا که مهاد عرایس ملکوت کشند غبار احدیتشان به جان پذیری، شاهد مشاهد واسجد واقترب شو، تا هلال جلال جان را در مقام مراقبت ترانی کنی. چه کنی این گلخن دیو را که به هر گوشه صد هزاران غول جان گدازند. روی فرا جهان غیب آر که در آستان آن جهان همهٔ انبیاء و اولیاء مدهوشاند.

هان که عالم گرفت دیو سپید　　خیز و تدبیر رخش رستم کن

بر رای آن بزرگوار پوشیده نماندکه در وقت حضور کرمان این سرو چمن و شمع انجمن به طرف میدان موالات به چشم خوش بدیدم، آن نهان بر نهان را بجان و دل بخریدم. مرغی که صید دل ماست، هم در چمن ماگرید، صد هزار قطرات دعاء محبت در آن مجلس از دیدهها ریزد:

دانی که چرا زنند آن طبلک باز　　تا گم شده را به راه باز آرد باز

دانی که نظر ایشان اکسیر اعظم است چون ابریز احمر از آتش محبت بر آوردند، آن عروس زمانه راه را در شاه ذوالجلال لایزالی در آوردند. مبارک باد این قدم و این دم. فاستقم کما امرت و لاتتبع الهوی. انا فتحنالک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ماتاخر، و یتم نعمته علیک، و یهدیک صراطا مستقیما، و ینصرک الله نصرا عزیزا.

بدان بحب بین یدی نجویکم صدقة و کلمات منقوش اقلام میمونه، که نجوم زاهر لآلی بیضا مشک آگین به معانی مملو اسرار از آنها مسرت نمود و دعاها گفته شد. احسن الله مئواک و طیب ماواک، و ارشدک الی مقاصد امناء الطریقه و ادلاءالحقیقة، اکرمک بالاستقامة فی الطاعة، و الهمک علوم المعرفة، حتی تکون من الشاهدین المشهودین المقربین، بمنه وجوده و سعة رحمة، و سلم تسلیما کثیرا دایما جسیما. و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته و صحبه الطاهرین.

و له فی اشعاره قدس الله روحه العزیز

هر شب که سر به طارم خضرا برآورم　　گرد از قمام عرش به غوغا بر آورم
فریادها ز گلشن حورا برآورم
در گاه صبح زمزمهای چون کنم ز شوق　　خوناب دل زدیده چو صهبا برآورم
آواز درد بلبل گویا بر آورم
چون ارغوان صبح بر آید ز شاخ شرق　　پای نهاد از گل دنیا برآورم
گر عندلیب جان خموش آورم به بانگ　　شور ازکنار قلعهٔ مینا برآورم
جان از قرار کون بر آوردهام به عشق　　آرامگاه جان سوی بالا برآورم
ناگه سر ازخمار مناجا برآورم

گلبامها عشق زنم هر شبی به چرخ
وانگه در بساط محاکا برآورم

آمد زمان آنکه از ین خانه دژم
وانگه به سر جمله معما برآورم

در خواب کشف رفتهام اصحاب کهف وار
رخش کیان به دامن هیجا برآورم

از عشق شور و فتنه بر انگیزم از جهان
کز دم هزار لؤلؤ لالا برآورم

اندر علوم معرفتم صدزبان بود
نعره زنان نفس به محابا برآورم

چون مست عشق او شدم اندر جهان عشق
هر لحظه سر بسر بمحارا برآورم

غرقه شدم به بحر جلال ازل چنان
اول قدم به تارک جوزا برآورم

بارستمان عشق به صحرای ذوالجلال
دریای خون ز صخرهٔ صما برآورم

درحلقهٔ محاورت عشق اگر شوم
اقدام جان به سوی تدلی برآورم

هر شب که سوی عالم معنی شوم نهان
بوی هزار گلبن بویا برآورم

چون سیلها دیده فشانم زخون دل
من از صفاء آه مطرا برآورم

چون از شراب قرب دنا مست گشتهام
بس لشکر قدم سوی صحرا برآورم

گردم زنی ز نفحت روح وصال حق
چون نوخوهان همیشه من آوا برآورم

جلباب چرخ کهنه شود هر شبی ز نو
وانگه به رنگ جامه مصفا برآورم

ساغر کشان شوم سوی صحرای لم یزل
کز شوق نالههای سویدا برآورم

پیدا شود هلال جلالش به ناگهان
چون از نهاد آتش سودا برآورم

از خم صبغةالله جان را کنم به رنگ
آن دم ز سر نکتهٔ اسما بر آورم

خنیاگران عرش بگریانم آن شبی
آشوب چین وخلخ و یغما بر آورم

بس پردهها بسوزم اندر حجاب غیب
و زتاب درد عزلت عنقا برآورم

آن صبحدم که آدم از آن «برآورید»
شاید که بانگ رمز مسیحا برآورم

چون شربت شراب وصالش مرا بود
بس آه گرم از آتش موسی برآورم

دامن کشان ز شوق به قاف اندرون شوم
وانگه هزار داود به عذرا برآورم

چون روح قدس هم نفسم شد در آسمان
لؤلؤی معرفت خضر آسا برآورم

چون در سئوال ارنی مست آمدم ز شوق
ازلا هزار منزل عمیا برآورم

در خانه قلندر یکتا زنم قمار
سوی سرای عالم اسرا برآورم

غواص بحر علم لدنی شدم ز لطف
دُرهّای سِّر هو به تمنّا برآورم

چون در قدم سفر کنم از لاوهو روم
نبود عجب که صد ید بیضا برآورم

رخت خزانهٔ ملکوتی ز خاکدان
هر لحظه جان به عرش معلا بر آورم

چون در بحار وصفش صد غوطه خوردهام
من طفل دینه در ره فردا برآورم

چون جان به نور قدرت او متصف شدست
من وصل در طریقهٔ مبدأ برآورم

چون روح را جنان ز عشق آمد و ز عشق
بس آینه ز صورت زیبا برآورم

گر طفل دینهٔ عدمم غم مخور به من
پر بار شوق و عشق به عقبا بر آورم

ا زمنتها زنند دم آنها که عارفند
دست طرب به سایهٔ طوبی برآورم

حسن و جمال آینهٔ جان ما شدست
آنگه ز هر دو کون تبرا برآورم

آمد زمان آنکه مطایای معرفت
دامن کشان شوم سوی حضرت به
راه قدس
چون دیده گشت پر ز جمال وجلال
دوست

ولە ایضا روح الله روحه العزیز

بیا تا دست از این عالم بداریم — بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بند گردون بگسلانیم — بیا تا کار دنیا ها سرآریم
بیا تا بردباری پیشه گیریم — بیا تا تخم نیکوئی بکاریم
بیا تا از دل و جان در غم یار — چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا در بساط حسن جانان — بهر دم صد هزاران جان نثاریم
بیا تا در بساط کم زنانش — زهر چه آن کمترست خود را کم آریم
بیاتا در بلا و امتحانش — چو شیران شکاری پای داریم
بیا تا هر دو عالم پیس عشقش — به عشق اندر کم از ذره شماریم
بیا تا در مرادش بی مرادی — گزینیم و بهانه در نیاریم
بیا تا پیش امرش همچو مردان — سراندازی کنیم و سرنخاریم
شراب الفت دردش کشیدیم — دم اندر دم هنوز اندرخماریم
به دار الضرب عشق او چو اکسیر — عیار هر عیاریرا عیاریم
چو دل غارت شد اندر شوق عشقش — بیا تا در غمانش جان سپاریم
در آن مجلس که گوهر ها فشانند — بیا تا ما دل پر غم بیاریم
بیا تا در ره آورد وصالش — برای نو رهی جان را نوآریم
شباهنگ فلک خود نیک داند — که ماهر شب به لیل اندر نهاریم
همه مرغان عالم نو برانند — بدان ای جان که ما مرغان پاریم
همه بیکار میگردند ازین کار — به جان جان که ما خود عین کاریم
درین میدان سفلی گاه ناورد — به مرکبهای ربانی سواریم
در اقلیم معارف مرکب عشق — به گِرد نقطهٔ وحدت مداریم
در آن مجلس که مردان وصالند — و رای دست مجلس از کباریم
ز مقطع های کون و آفرینش — در آن میدان چو بینی بر کناریم
چو طوفان قدم سیلاب راند — در آن طوفان وحدت پای داریم
میان لشکر عشاق حضرت — زاخیار همه عالم خیاریم
نگارستان بستان ازل را — چو بینی از نگارستان نگاریم

ولە ایضا قدس الله روحه العزیز

منم که مطلع صبح ازل جنان منست — منم که خازن سر قدم روان منست
هوای عالم علوی مطار روح منست — نشان خاتم ملک ابد به جان منست
بیان عقل کل اندر مراتب جبروت — هر آنچه گوید یک نکته از بیان منست
خمیر مایهٔ اسرار درخزانهٔ عشق — از آن جهان سراسیمه در جنان منست
ز بحر علم لدنی و رمزهای خضر — هزار چشمه از آن بحر دردهان منست
درین زمانه منم هم قران قطب و خضر — از آنکه قطب درین علم هم قرآن منست
نهان خانهٔ غیب از سرادق اعلی
سرسران جهان در حدیقهٔ معنی
کمر که دهر ندارد ز ملک جاویدان — بیانهای معانیش در زبان منست
ز صنع گلشن قدس و نگارخانهٔ انس — به نعت مهروارادت بر آستان منست
در آن هوا که جناح ملک فرو بندد — درین جهان فریبنده بر میان منست

ز لاله زار تجلی هزار رنگ بدیع
به جان من که در اقلیم هفتمین مرکز
ز نامور دل من در عوالم اسرار
هزار جعبۀ پر تیر نالۀ سحری

هزار گونه گل عشق در جنان منست
هزار رشتۀ علوی زکهکشان منست
بروی چون گل و گلزار ارغوان منست
عروس روح مقدس ز عاشقان منست
جواهر ملکوتی ز بحر و کان منست
زغیرت ازلی جمله در کمان منست

و له ایضا قدس الله روحه العزیز

یوسف مصری و دست از عشق تو ببریدهاند
نرگس رعنات جانا در بساتین قدم
چون رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان
عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند
مفلسان دهر پیما از برای روی تو
سالکان انس وخلوت در مجالس های وصل
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء
صد هزاران خلعت حسن وجلال از وصف او

شاهد عصری و عشقت را به جان بخریدهاند
شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیدهاند
از برای وصلت از هردو جهان ببریدهاند
الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیدهاند
هر زمان دریای خون از دیده‌ها پیمیدهاند
ازفراق رویت ای جان دم به دم پرسیدهاند
از کمال شوق رویت همچومن شوریدهاند
هر زمان از دست رضوان ازل پوشیدهاند

وله ایضا نور الله قبره و قدس روحه العزیز

بناگه جان جانم در بر افتاد
معین گشت کار عشق و توحید
من از بحر قدم ساغر کشیدم
یه صحو اندر حقیقت راه میرو
به قاموس قدم صد غوطه خوردم
سپاه صبح چون درتاخت ناگاه
چوتیغ آفتاب از شرق برجست
هزاران بیضۀ کافور در صبح
ز هر دو کون دامن در کشیدم
هزاران مهتران اندر ولایت

دلم از آفرینش برتر افتاد
چو اقدام قدم والاتر افتاد
ندانم مر ترا این باور افتاد
چو دل از شور مستی بر درافتاد
به دستم از صدف این گوهر افتاد
جهان اندر جهان پرزیور افتاد
همه روی زمین برخنجر افتاد
ز شادروان شب در اختر افتاد
مرا در فقر فخری خوشتر افتاد
بر من این زمان مر کهتر افتاد

و له ایضا روح الله روحه

چون فروشد زورق از دریای اخضر نیم شب
سر نهادند از تحیر خلق بر بالین خواب
بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاک
در گشادندم که تنها بودم و دل

شد جهان مانندۀ دریای عنبر نیم شب
من زخواب غافلان برداشتم سر نیم شب
حجرۀ خاص ملک را کوفتم در نیم شب
طالب و عاشق چو ابراهیم آزر نیم شب

سوخته | چشمها پر اشک و رخ پر گوهر و زر
چون درون در شدم دیدم جهانی را | نیم شب
چو خود | بر سر از خاک تحیر کرده افسر نیم
صد هزاران موسی و عیسی و | شب
ابراهیم و نوح | ازعیون عاشقان در سر آن سر نیم
ای بسا سر قدم کاندر سحر گه | شب
میزنند

ولە ایضا قدس الله روحه العزیز

تا دولت وصل بر نظامست مرا | کار همه آفاق به کامست مرا
تا می ز لب یار به جامست مرا | راه ازل و ابد دو گامست مرا

وله

تا سایۀ مشک بر گل انداختهای | بس دل که ز درد عشق بگداختهای
تا غالیه بر گل و سمن ساختهای | از جان ودلم صبر بپرداختهای

وله

چشم از رخ خوبت آفتابی دارد | حسن از قبل روی توتابی دارد
مسکین دل شوریدۀ سر گشتۀ من | از تاب سر زلف تو تابی دارد

وله

دل در هوس رخ چو باغ ارمت | خون گشت ز بس که خورد خوناب
جانی دارم فدای خاک قدمت | غمت
از پای در آمده ز دست ستمت

وله ایضا

سودای تو بگرفت سر آستینم | کج کرد بجملگی همه راستیم
دیوانه همی خواستی ای دوست مرا | دیوانه شدم چنانکه میخواستیم

وله ایضا

گرتاب در آن زلف نگون اندازی | زهاد ز صومعه برون اندازی
ور عکس جمال خود بروم اندازی | بتها به سجود سر نگون اندازی

وله ایضا

ای بر سر بازار تو جانها همه لاش | کز دست سر زلف تو سر ها همه
لعل لبت آورد ز عشاق دمار | فاش
تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

وله فی المثنویات

ای قدیمی که در جلال قدم | نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات ترا نهایت نیست | عز وصف ترا بدایت نیست
ای مهیمن به عزت جبروت | وی مقدس به قدرت ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات | وی نهان نهان به عزت ذات
نه جلال ترا عدیلی هست | نه به عزت ترا بدیلی هست
علما عاجزاند زین معنی | حکما واله اند زین دعوی
صد هزار هزار دل خون شد | صد هزاران دودیده جیحون شد
هیچ کس را نهاد و نیرو نه | هیچ کس را دو قطره در جو نه
نبود عقل را درین ره گام | نا در اقلیم عشق او را نام

عقل راه عبودیت رفته — وحده لاشریک له گفته
عقل از شرع نکته آموزد — وانگه اندر کمال حق سوزد
عز ذاتش زوهم بیرونست — نتوان گفت غیر او چو نست
نفس تزویر بند نقش خیال — نرسد درجلیل جل جلال
عقل را عقل ازو وایمان زو — روح را روح ازو و ایقان زو
عقل کل خانه زاد او دانش — نفس کل حرف حرف او خوانش
عقل ازو سر آن جهان گیرد — جان ازو جان جاودان گیرد
واهب عقل و معرفت او دان — بودن کون و مرتبت زودان

فی مدح الشیخ قدس الله روحه

به حرمت دل آگاه شیخ روزبهان — به حق چهرهٔ چون ماه شیخ روزبهان
که روز حشر بود همنشین حضرت شیخ — هر آنکه میسپرد راه شیخ روزبهان
شنیدهام که خروشی به عالم افتادی — ز آههای سحرگاه شیخ روزبهان
شود مراددلش حاصل آنکه از سر صدق — گذار کرد به درگاه شیخ روزبهان
به ذکرشیخ زبان «شرف» مشرف شد — زعزو مرتبت وجاه شیخ روزبهان

باب ششم

در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل پدر بزرگوارم شیخ الاسلام صدر الملة والدین روزبهان الثانی قدس الله روحه.

شیخ کبیر روزبهان را، قدس الله روحه العزیز، دو پسر بوده و سه دختر. اماپسران یکی شیخ شهاب الدین محمد و یکی دیگر شیخ فخرالدین احمد. شیخ شهاب الدین محمد مردی متعبد محقق بود. و هم در حیات شیخ کبیر روزبهان به جوار حق پیوست.
اما شیخ فخر الدین احمد غزارت فضل داشت و متفنن و متبحر بود، تذکیری به غایت خوب فرمودی. واز جمله فضایل او یکی آن بود که «وجیز» در فقه که خواجه امام حجة الاسلام سلطان علماء الاعلام محمد غزالی قدس الله روحه، ساخته استماع افتاد که آن را به نظم آورده است. و له اشعار بالعربیة و الفارسیة.
و از جملهٔ کمال ذات او یکی آنست که شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، روزی در میان اصحاب گفت: که روزبهان را در احمد پوشانیدند. شیخ فخرالدین احمد فرمود: که مرا در فرزندم روزبهان پوشانیدند. و احوال شیخ الاسلام، قدس الله روحه، روشنتر از آن که به شرحی حاجت افتاد که قریب العهدست، و بیشتر اهل زمان شرف حضور مبارکش یافتهاند. و شصت سال خلق را به خدای خواند، چه بر سر سجاده و چه بربالای منبر. و چندین هزار مرید در اطراف عالم دارد. و سالها در خدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم مجدالملة والدین [اسمعیل] الفالی، قدس الله روحه، و مولانا معظم صفی الملة والدین ابوالخیر، روح الله روحه، تحصیل فرموده.
و اگر فواید که از وی منقولست در مجلس و در تذکیر نوشتهاند ایراد کرده شود، به تطویل انجامد. و او را خطب و اشعار بسیار است متداول در میان خلق. اما قضیهای چند که از معتبران استماع افتاد و این ضعیف به رأی العین مشاهده کرد، در باب کرامت و فضایل وجود مبارکش، در قلم آورده میشود. تا طایفهٔ عوام و خواص را از آن بهرهای بود.
از جملهٔ کرامات او یکی این بود که در آن سال که باران نیامده بود و خلایق همه متاسف بودند، چنانکه طریقه سنت بود، خلق سه روز به روزه بودند، و به عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند، از خدمت شیخ الاسلام استدعا کردند، تا دعائی کند. چون بر سر منبر رفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز وعظ فرمود، و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریص فرمود. و در سخن گرم شد، و سخن به جایی رسانید که شور در خلایق افتاد. و بعد از آن آغاز دعا کرد، بقدر سپری ابر در روی هوا ظاهر شد، و منتشر میگشت. ناگاه درگرمی دعا فرمود که از منبر فرو نیایم تا باران بفرستی. چون شیخ این بفرمود، ما را تعجبی عظیم ظاهر گشت. در آن روز برادر بزرگوارم شیخ شیوخ الاسلام جلال الملة والدین [محمد]، ادامه الله برکته، برپایهٔ منبر نشسته، واین ضعیف در خدمت وی نشسته . چون شیخ الاسلام این سخن بفرمود تغییری در ما ظاهر شد به طریق تعجب با یک دیگر گفتیم: این چه حالتست؟ این قضیهای آسمانیست، و شیخ وعده کرد، تا چون بود، بلی حدیث«لواقسم علی الله لابره» نصب العین ما گشت، و شیخ دعا میفرمود، و ابر در یکدیگر می پیوست.تا به جایی رسید که باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه ها تر شد و همچنان میبارید تا یک شبانه روز، و خلق شهر به یک بار مرید شدند. و این قضیه اندر شیراز معروف و مشهور است.
حکایت- از جملهٔ حکام که در شیراز حکم کردند یکی امیربولغان بودکه چندین سال کفر ورزیده و در بیداء ضلالت سرگردان. روزی به شکار رفته بود، با یکی از اعیان شهر گفت: شیخ صدر الدین روزبهان کیست و کجا مینشیند؟ آن بزرگ ذکر فضایل شیخ الاسلام تقریر فرمود. چون به شهر آمد، خواهان آن شد که شیخ الاسلام را زیارت کند. ازو پرسیدند حال چیست، و این زیارت شیخ الاسلام از کجا افتاد؟ گفت: سه شب است تا هر سه شب به خواب میبینم که پیری بر من میآید، و مرا دعوت بدین مسلمانی میکند. اول به طریق نصیحت گفت، شب دوم به طریق تخویف گفت:

نه میگویم که مسلمان شو، و اگر نه دمار از روزگارت بر آورم. پرسیدم که این پیر چه کسی است؟ مرا گفتند: این پیر صدرالدین روزبهانست. حال بدین طریق گذشت. اکنون میخواهم که به خدمت وی رسم، و شرف خدمش دریابم، و مسلمان شوم، نواب او و صدور عهد استدعا از خدمت شیخ کردند که اگر چه معهود نیست که شیخ بر هر کس روداما، از آنجا که اخلاق شیخ الاسلام است و نیز سبب دعوت اسلام: سزد که به مبارکی شیخ تشریف فرماید، و او را به بیند. چون به حد مبالغه رسید، شیخ تقبل فرمود، و جمع مریدان و اصحاب در خدمتش بودند، و به خانهٔ او رفت. و در خانهٔ سلغر شاه مینشست و چون شیخ را از دور بدید، عظیم متغیر گشت گفت: این پیر است که مرا در خواب دعوت به اسلام کرد. شیخ در اندرون رفت، فرمود: السلام علی من اتبع الهدی، امیر بلغان استقبال کرد، و زیارت شیخ دریافت. شیخ پیش از آنکه امیر سخن گوید، یا ترجمان حکایتی کند، فرمود: اسلم میباید آورد، و کلمه میباید گفت، و بعد از آن حکایت میباید کرد. شیخ تلقین کلمه کرد، و امیر مسلمان شد. بعد از آن نثارها کردند، و بندگان آوردند، و در قدم وی انداختند، و ایشان را آزاد کردند. آنگاه امیر بولغان خواب در خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: امیر را بگوئید تا دعایی بر خود و بر ما کند که دعای او در محل قبول افتد که معصومست. و آیت قل للذین کفرواان ینتهوایغفرلهم ما قد سلف تقریر فرمود، و مراجعت کرد. روز دیگر امیر بولغان به خانقاه آمد و ترجمان باز داشت. گفت: به واسطه وجود مبارک شیخ حق تعالی ما را هدایت بخشید کسان من نیز میباید که همه در راه آیند. شیخ دعاء فرمود، هفتاد کافر مسلمان شدند. و بعد از آن دکانی چند بر اولاد و اسباط شیخ وقف کرد.

حکایت- شیخ الاسلام رحمةالله علیه روزی به تذکیر مشغول بود، در مقصورهٔ مسجد عتیق. و یک ران عبارت را در زیر ران اشارت آورده بود و خلقی بسیار حاضر، و از ارباب قلوب جمعی مستمع. چون در سخن گرم شد. در باب حقیقت نکتهای چند غریب بیان فرمود. پس مقریان را اشارت کرد که بر خوانید. بعد از آن این بیت فرمود:

پیالهای دو به من ده که صبح پرده درید | پیادهای دو فرو کن که وقت شهماتست

مقریان پردهای دلاویز نغمهای شور انگیز آغاز کردند. فاختهای بر کنار قندیل به زنجیر که از سقف آویخته است نشسته بود. ناگاه شیخ قراء و مجلسیان را فرمود: خاموش گردید. همه خاموشن شدند. شیخ روی بافاخته کرد، و گفت ما از آن خود گفتیم، نوبت تست فاخته بی توقف یک دو بار بانگ بکرد. غریو در مجلسیان افتاد، و جامهها چاک کردند، و خلقی نوبت کردند، و مرید گشتند. و این قصه نیز در شیراز از قضا مشهور است.

حکایت- روزی شخصی به خدمت امام بزرگوار شیخ شمس الدین صفی کرمانی رفت، گفت میخواهم که از اولیای خدای یکی به من نمائی، تا او را زیارت کنم. شیخ شمس الدین گفت که: روز سه شنبه بیا تا باز تو نمایم. روز سه شنبه آن شخص گفت به وعده به خدمت شیخ رفتم. گفت: برخیز تا به فلان محله رویم به سر فلان پل. اول کسی که در سر پول در گذر آید، او از جملهٔ اولیاء است من در خدمتش بودیم، و میرفتیم. ناگاه بر سر آن پل رسید، بایستاد، و لحظهای توقف کرد، و خلوت بود. ناگاه شیخ الاسلام صدرالدین روزبهان دیدم که از سر پل درگذر آمد. شیخ شمس الدین صفی او را سلام کرد، و معانقه کردند. مرا گفت ای فلان بیا و زیارت کن، که به مقصود رسیدی، که این از جملهٔ اولیاء است من. در قدمش اوفتادم، و زیارت وی کردم، و مرید گشتم. و السلام.

حکایت- روزی شیخ الاسلام رحمةالله علیه در مسجد سنقر تذکیر میفرمود، و خلق را تبدیل اعمال راه مینمود. و جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کنند. شیخ اجازت فرمود. چنانکه عادت باشد هر کس از مریدان تبرکی میدادند، و خرقهای میانداختند. خواجه ای معتبر از دور در صحن مسجد

نشسته بود ناگاه شیخ الاسلام را نظر بروی افتاد، گفت: آن خواجه را بگوئید، تا دستار سر بیندازد. آن خواجه چند دینار زر بداد، شیخ دگر باره فرمود بگوئید: تا دستار بیندازد. خواجه دستاری معیری نیکو داشت نینداخت. شیخ سوم نوبت فرمود بگوئید: تا دستار بیندازد. آن خواجه دستار از سر بر گرفت، و بینداخت. عقربی از میان دستار او بیرون آمد و خلق را تعجبی عظیم پیدا شد، و فریاد از خلق برآمد، و آن خواجه بیامد در قدم شیخ افتاد، و از زمرهٔ مریدان شد.
حکایت- عزیزی هست از کازرون که مدتی تا در شیرازاست، و چند وقت او را داعیه بود تا خرقه از خدمت شیخ بستاند، و متردد خاطر بود، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند. تا شبی در خواب دید که در سر تربت شیخ مرشد سلطان الاولیا ابواسحق کازرونی قدس الله روحه، بود. آن عزیز گفت: در خاطر من آمد که این ساعت استدعاء خرقه از خدمت شیخ کنم. به خدمتش رفتم، ومقراض بر سر من براند، و کلاهی برد هندو باری بر سر من نهاد، من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود از خواب بیدار شدم، و طاقت آن نداشتم که صبر کنم. چون نماز صبح بگزاردم، به خدمت شیخ آمدم گریه بر من افتاده بود، قطعاً سخن نمیتوانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: «و علیک السلام» ای فلان: حکایت تو گوئی یا من. کلاه دوشینه میخواهی؟ چون این از خدمت شیخ بشنیدم، بیقرار شدم، و فریاد در نهاد من افتاد، بعد از آن به اندرون رفت و کلاهی برد هندو باری بیاورد و برسر من نهاد. و مقراض بر سر من براند. گوییا همان کلاه بود که در خواب بر سر من نهاده بود. و مرید خدمتش گشتم، و نیز ارادت من یکی هزار شد.
حکایت- از حکام شیراز امیری بود که او را امیرجلال الدین ابوبکر خواجه میگفتند، استدعاء کرد که شیخ الاسلام را به خانه برد. و چند بزرگان به شفاعت برانگیخت. فی الجمله شیخ تقبل فرمود. امیر جلال الدین ابوبکر خواجه آن چنانکه عادت امرا باشد، انواع نعمت ترتیب کرد. و قوالی حاضر کرد. و شیخ با همهٔ مریدان و فرزندان و اصحاب خانهٔ خود برد. و از صدقی که داشت آن روز جمعیتی خوش دست بداد و ذوقی عظیم روی نمود. بعد از آن چون از طعام خوردن فارغ شدند، امیر جلال الدین ابوبکر خواجه روی با فرزندان شیخ و اصحاب کرد، گفت: حکایتی دارم. اگر اجازه فرمایند، تا بگویم اصحاب گفتند بگوی. گفت: در آن چند روز شیخ در مسجد بدرین ختنی تذکیر میفرمود، و خلایق را به تبدیل اخلاق و اعمال و خیرات و مبرات و صدقات تحریص میفرمود. مرا نیز در خاطر آمد که من نیز خیری کنم. چون آن در دل بگذارنیدم، با آن که از دور در منظرهای نشسته بودم و گوش میکردم، شیخ روی سوی من کرد، گفت: هر چیزی که در خاطر آوردی آن را زود به عمل میباید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت. دیگر باره در خاطر داعی بگذشت که این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت آنست که شیخ را دعوتی سازم، و خلعتی در وی پوشانم چون این معنی در خاطر بگذرانیدم، دیگر باره شیخ روی به من کرد و فرمود: ما نیز بخوردیم و بپوشیم. این بگفت و روی دیگر باره روی باز مجلسیان کرد و فریاد در نهاد من افتاد. و از آن روز باز مرا در خاطر بر آن بود، که این فتوح دست دهد. چون حق تعالی این توفیق ما را ارزانی فرمود، و خانهٔ بنده را مشرف گردانید، اجازت فرمایند تا آن خلعت که خود قبول فرموده به بندگی شیخ آورم. اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوختهٔ لطیف و قصبی خوب بیاورد، و در خدمت شیخ بنهاد. شیخ دو تایی صوف در پوشید و قصب بر سر نهاد، بعد ازآن عذر خدمت شیخ میخواست که از بهر خدای مرابااین بیادبی عفو فرمای. که این قضیتی است که خاص کرامات شیخ بود، که این داعی مشاهده کرد، نه آنکه دیگری شنید. پس شیخ وی را دعاء کرد و باز خانقاه مراجعت فرمود، آن جامه و دستار فرزندان را داد.
و اگر ذکر مناقب و فضایل وجود شریفش ایراد کرده شود، کتاب مطول گردد و بیشتر ائمه و سادات و مشایخ شیراز او را یافتهاند، و به وعظ مبارک او حاضر شدهاند، و صدق معامله و نیازمندی او دربارهٔ عزیزان یافته، به تخصیص در ولاء اهل بیت. و

فرزندان و مریدان را پیوسته تحریص فرمودی به محبت اهل بیت، و از جمله روز عاشورا بر در مشهد مقدسه ام کلثوم رضی الله عنها، مجتبی معظم عزالملة و الدین، رحمة الله علیه، حاضر میشد، و اهل شیراز متوجه آن مزار متبر که میشوند، استدعاء از خدمت شیخ الاسلام کردی تا وعظ فرمودی. سالی به قاعده تذکیر میفرمود. و نیز مناقب آل یاسین بیان میکرد. قطعهای انشاء کرد و آخر آن قطعه این بود که وی فرمود:

گواه باش خدایا که بنده روزبهان کمینه چاکر و مولای آل یاسین است

و عمر عزیزش به هشتاد رسید و در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة به جوار حق تعالی رسید.
مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

آن را که هست در دل و جانش هوای شیخ یکباره کرده روی دل خود برای شیخ
باید که داند او به حقیقت که دیر و زود یابد قبول بخشش بی منتهای شیخ
خواهی رضای شیخ وروی در هوای خویش یا آرزوی خودبودت یا هوای شیخ
با صدق باش تا بودت نزد شیخ جای زیرا که سوی مقعد صدق است جای شیخ
شعر شرف قبول از آن می فتد که او شاه ممالک سخنست و گدای شیخ

باب هفتم

در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وفات وی در سر تربت وی یافته‌اند.

وفات مبارکش در محرم سنه ست و ستمائة بوده است.

از معتبران استماع افتاد که چون وفاتش نزدیک رسید هفت روز و هفت شب هیچ تناول نفرمود. برقعی بر روی مبارکش انداخته بودند. چون هفت شبانروز بگذشت، جد این ضعیف شیخ فخرالدین احمد که فرزند وی بود به خدمتش رفت، برقع از روی مبارکش برانداخت، شیخ چشم مبارک باز کرد. شیخ فخرالدین گفت: هفت شبانروز گذشت تاهیچ تناول نفرمودی. شیخ فرمود: من شاهد الله حق مشاهدته کیف یا کل و کیف یشرب. چون فرزندان و مریدان آثار رحلت بشناختند، گفتند: شیخ از مامی روی و ما را به که رها میکنی؟ شیخ فرمود: به صورت از پیش شما میروم و در معنی با شما همراهم. و هر کس که قصد شما کند، من به معنی او را مقهور کنم.از شما که فرزندانید هر که را مهمی روی نماید به سرتربت من آید، و در برابر قبر من از طرف قبله نزدیک من بنشیند و هم چنانکه در حال حیات با من میگوید، چون درگذرم در روی گاه من با من بگوید، تا از حضرت عزت درخواهم و کار او برآید.

مؤلف این کتاب گوید: الحق این معنی را مشاهده کردیم، و به کرات و مرات این تجربه افتاد ، و چنان بود که شیخ فرمود.

هم در آن وقت جمع مریدان و ملازمان به خدمتش شتافتند که: شیخ و مقتدای ماتویی، و آهنگ سراچۀ بقا خواهی کرد. اگر ما را مهمی روی نماید، طریق آن چه سازیم و یر که رویم؟ شیخ گفت: هر که را مهمّی روی نماید باید که ازین چاه رباط آب برگیرد و وضویی بسازد، و دو رکعت نماز در بالین من، و دو رکعت در پائین که بگذارد، من شفیع او باشم، و کارش برآورم، که با روزبهان و عده چنین کردهاند که هر کس که بعد از وفات تو به سر تربت تو آید وبه صدق زیارت تو کند، او را به تو ببخشیم.

چون آخر کار نزدیک شد، ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل واجراء مقراض طلب کردند. به حسب استعداد هر یک مامول ایشان مبذول میفرمود.

چون ماه محرم در آمد از دارفناء بدار بقاء رحلت کرد.

از جهت مدفن مبارک دربارگاه رباط از طرف جنوب خانهای بود و مدفن آنجا اشارت کرده بودند. اما در آخر عمر از آن بگردانید. آنجا که این ساعت قبر مبارک اوست دکانی بود بالای آن گشوده، و هیچ سقف نبود. فرمود که: مرا آنجا بنهید، که رسول خدای بارها آنجا دیدهام. پس چون درگذشت، آنجا قبر فرو بردند، و خلق شهر به یک بار آهنگ رباط کردند چون بر وی نماز کردند، او را برگرفتند، تا دفن کنند.

آنکس که در قبر رفت تا شیخ در قبر نهد، ازو منقولست که گفت: انبوهی تمام بود. و کسان اتابک خلق میراندند. گفت: چون شیخ را برگرفتم دور باشی بر سر من آمد، چنانکه عظیم متالم شدم. گفتم سرم شکسته شد، و همین ساعت جامۀ شیخ ملطح گردد. شیخ را بنهادم. گوئیا کسی شیخ را از دست من در ربود، و هیبتی عظیم در من اثر کرد، و زود بیرون آمدم. و تا در قبر بودم، هیچ خون، از سرم نیامد. چون بیرون آمدم، خون ریزان شد. پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود. و به برکت شیخ آن جراحت مندمل شد و به صحت مبدل گشت.

حکایت- و از جملۀ عزیزان این شهر حافظی بود که او را ابوطاهر می‌خواندند. این حکایت پسر او ابوبکربن طاهر گفت: پدرم هم درس شیخ بود. مدتهای مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. گفت چون شیخ در پرده رفت، ما را عظیم خستگی ظاهر شد. و پیوسته به زیارت میرفتیم شبی گوئیا مرا الزام کردند، برخاستم و به سر تربت شیخ آمدم، و درس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، از قبر شیخ آوازی شنیدم که: عشری دیگر میخواند. مدتی بدین طریق بود. روزی این حکایت با کسی بگفتم. بیامدم

بعد از آن قرائت نشنیدم. والسلام.
حکایت- هم برین طریق مرید همسایۀ رباط بود که او را ابوبکر حامد گفتندی، پیری با برکت بود. گفت: اندر رباط بر سر تربت شیخ قدس الله روحه شبی سورة الانعام میخواندم. لفظی غلط بر زبانم رفت. از قبر شیخ فخرالدین احمد که ضجیع سخیست آوازی شنیدم که غلط باز دهان من داد. و السلام.
حکایت- چنین استماع دارم از خدمت پدر بزرگوارم فرمود که: روزی بر سر روضۀ شیخ، قدس الله روحه العزیز، نشسته بودم، و جمعی عزیزان حاضر، ناگاه دو درویش خرقه پوش از در رباط در آمدند، چنانکه ایشان را نظر بر قبر مبارک شیخ افتاد به گریه در آمدند، و ذوقی عظیم ایشان را پیدا شد، چنانکه اثر ذوق ایشان در ما پدید آمد. و ساعتی در آن بودند. چون از آن باز آمدند، ایشان را پرسش کردیم، و استفسار نمودیم، از آن ذوق. گفتند ما از مریدان شیخ بهاءالدین یزدی ایم که او از جمله مریدان شیخ روزبهانست. ما را در خاطر آمد که به شیراز رویم و مزارهای متبرک دریابیم، و زیارت شیخ روزبهان کنیم، به خدمت شیخ رفتیم، و از خدمتش اجازت خواستیم. ما را اجازت فرمود، گفت: به شرط آن که اگر شما را این فتوح دست دهد، و به شیراز روید، و مزار متبرک را زیارت کنید، از هیچ کس مپرسید که مزار شیخ روزبهان کدامست گفتیم: چگونه دانیم؟ شیخ بهاءالدین یزدی فرمود: قبر مبارک او را خاصیتی است که چون نظر بر آن اندازند، دل دگرگون گردد، و روحی در روح پیدا شود. ما آمدیم، و مزارهای متبرک زیارت کردیم، و آن نشان که شیخ بهاءالدین ما را داده بود، آنجایکه یافتیم و السلام.
حکایت- نقل است از خدمت شیخ بزرگوار و یگانۀ روزگار خواجه عزالدین مودود که گفت: چون شیخ من شیخ روزبهان از دارفنا باز دار بقا رحلت فرمود، شبی داعیۀ زیارت شیخ در خاطرم پیدا گشت. برخاستم و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط شیخ رسیدم، روشنائی تمام دیدم که ظاهر شد. من با گوشهای ایستادم. گفتم: تا ایشان در گذرند. دو درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهره ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون رباط رفتند. من بر اثر ایشان برفتم. در رباط بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیک توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از رباط بیرون آمدند. من بر در رباط رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که از اولیاء بودند.
حکایت- چنین نقل است از خدمت سلطان النقبآء و السادة تاج الملة جعفر، ادام الله برکته، که گفت: مرا مهمی بود، در خاطرم آمد که زیارت شیخ روز بهان دریابم. چون بر رباط آمدم، رباط را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پائین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم چون به دهلیز رباط رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا از ما می خواهی ! من عظیم متغیر شدم. مدتهای مدید ازین حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیبتی بیابم. والسلام.
حکایت- چنین استماع افتاد از خدمت مولانا معظم قطب الملة و الدین محمد خلف صدق مولانا سعید صفی الدین ابوالخیر که گفت: یکی از فرزندان من را رمدی پیدا شد، چنانکه طاقت ازو ساقط شد. چون شب در آمد، عظیم متالم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطرم آمد که به خدمت شیخ روزبهان روم و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زایل گردد. برخاستم، و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط رسیدم: از شب بسیار گذشته بود، و در رباط بسته بود از شبکه زیارت کردم، و دست بر خاک شبکه مالیدم و بر آستانه. و همچنان با دست خاک آلود به خانه رفتم، و دست بر چشم طفل مالیدم. در حال آرام گرفت، و روز دیگر روی به صحت نهاد، وآن زحمت ازو زایل شد.
حکایت- شیخ مرحوم مشرف الدین مصلح المعروف بسعدی گفت: روزی به زیارت شیخ کبیر روزبهان رفتم. دو رکعت نماز در سر قبر وی بگذاردم، و بعد از آن به زیارت مشغول شدم، نزدیک قبر شیخ قراضه ای یافتم. روی با فرزندان شیخ کردم، و گفتم:

شیخ مرا فتوح بخشد صورت و معنی. و شیخ زادگان لطفی چند بفرمودند. به عنقریب صاحب سعید شهید صاحب دیوان ما را تبرکی چند بفرستاد، چنانچه خانقاهی در قلعه قندز بساخت، و بر آن وقفی چند کرد، و آن از برکت شیخ بود.
حکایت- عزیزی از شهر که وقفهٔ عرفات یافته است] گفت: در آن وقت که از سفر بادیه باز می گشتم، به طرف ارمنستان افتادم. پرسیدم که: آنجا خانقاه درویشان کجاست؟ گفتند: خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی. چون به آن جایگاه رفتم، به خدمت شیخ ابراهیم رسیدمـ مرا اعزاز و اکرام بسیار فرمود. بعد از آن فرمود: از کجائی؟ گفتم: از زمین پارس- گفت: چکار کنی؟ گفتم: کسب کارم. گفت اثر خرقه بر تو می بینم، از کدام خانقاه خرقه پوشیده ای؟ گفتم: از فرزندان شیخ روزبهان. چو نام روزبهان بشنید ! برپای خاست، و مرا ترحیب تمام کرد، گفت: اول برو و آن قبر را زیارت کن. من برخاستم و قبر را زیارت کردم. چون باز آمدم، از خدمتش پرسیدم که: این قبر از آن کیست، که مرا زیارت فرمودی؟ گفت: بدان و آگه باش که: این عاشقی است از عشاق شیخ روزبهان. گفتم چه کسی بود، و حال چگونه بود؟ گفت: مردی بود که هشتاد سال در کفر و ضلالت بسر برده بود. شبی از خواب در آمد، فریاد کنان، و می گفت: شیخ روزبهان. رفیقان از وی پرسیدند که: این چه فریاد و آشوب است در نهاده ای و این نام کیست که برزبان می رانی؟ گفت: دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس نورانی در آمد، و مرا باسلام دعوت کرد، و به دست او مسلمان شدم. پرسیدم چه کسی است؟ گفتند: شیخ روزبهان است از شیراز. من نام او ازین جهت میبرم. کافران چون حال چنان دیدند، او را تخویف کردند. که ازین بگرد. و اگر نه، تو را هلاک کنیم. پس چندانکه تهدیداش کردند، او کلمه برزبان میراند و نام شیخ روزبهان میگفت. چون دیدند که فایده نکند، برگرفتند وی را، و در دریا انداختند. آن شخص حکایت کرد که، چون مرا در دریا انداختند، از چشم ایشان غایب شدم، شخصی را دیدم که بیامده، و مرا از آنجا خلاص داد. این قبر آن عزیز است که تو زیارت او کردی. والسلام.
حکایت- روزی در رباط اندر خدمت شیخ الاسلام نشسته بودم، شخصی از در رباط در آمد، و زیارت شیخ کرد، و به خدمت شیخ الاسلام آمد و دست بوس کرد، و ارادتی بسیار بنمود، و تواضعی بی حد کرد و برفت. از خدمت شیخ پرسیدم که این چه کسی است، و سبب این همه تواضع از چیست؟ شیخ الاسلام فرمود: این خواجهای معتبرست، و او را نظام الدین رضوان خوانند، و او را با خدمت شیخ حالی عجب افتاد. پس از خدمتش استفسار کردم که حال چون بود؟ گفت: روز وی بر من آمد، گفت: حال آنست که عمل دولت خانهٔکیش کردهام مدتی مدید. و اتابک ابوبکر سر آن دارد که مرا مصادره کند، میگوید: در دیوان وزارت یا در دیوان استیفاء شروع نمای، تا بدان بهانه مرا زحمت نماید، و من عملی بیعهد میخواهم. طریق این چه بود؟ من گفتم: از آن ما نصیحتی و دعائی بود. برخیز، و چنانکه شیخ فرموده است از آب چاه رباط وضوئی بساز، چنانکه آمده است، و دو رکعت نماز در بالین شیخ بگزار و دو رکعت در پائین، بعد از آن خدمت شیخ همت بخواه. او گفت: چنان کنم. بعد از روز دیگر بیامد خرم و شادان، و ارادتها نمود، و گفت: ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بود. دی شب به رباط آمدم. و چنانچه فرموده بودی از آب چاه رباط وضو ساختم، و در بالین و پائین تربت نماز کردم، و با خدمت شیخ گفتم: میخواهم که اتابک ابوبکر محرری دیوان به من نفویض کند. سحر گاه جمعه بود که از رباط شیخ بیرون رفتم. دو پرده دار را دیدم که از خدمت اتابک بیامدند، و گفتند: اتابک ترا میخواند. من متغیر شدم که چگونه بود. و رعبی عظیم در دل من پدید آمد. بلی وثوقی تمام به حضرت شیخ داشتم. برخاستم، و به خدمت اتابک رفتم به لشکر گاه چنانکه دست بوس کردم، مرا گفت: رضوان درخاطرم آمده است که محرری دیوان به تو دهم. برو و محرر دیوان باش، و حساب و حساب را ضبط کن. چون اتابک این بفرمود، مرا معاملهٔ شیخ در خاطر آمد، و از دست بخواستم رفتن. خود را نگاه داشتم. و اگر نه، فریاد در نهادم افتاده بود. چگونه چاکر خدمت شیخ نباشم تا زنده باشم خاک این آستانه بوسه دهم.

حکایت- شبی از شبهای جمعه چنانکه معهود است در سر روضۀ شیخ قدس الله روحه، به ختم قرآن کردن مشغول بودیم، و این واقعه بعد از وفات پدرم بـود. چـون از قـرآن خواندن فارغ شدیم به نماز خفتن گزاردن مشغول گشتیم. عزیزی که وقفـۀ عرفـات و طواف کعبه یافته، بین القـبرین ایسـتاده بـود: میـان قـبر شـیخ روزبهـان و پـدرم شـیخ الاسلام. و برادر بزرگوارم فخرالملةوالـدین بـه امـامت مشـغول بـود، و عظیم مـرق و خوش میخواند. ناگاه در میان قرائت آن عزیز که در میان قـبرین ایسـتاده بـود، از پـای درافتاد. بعد از لحظهای برخاست و نماز تمام بگـزارد. چـون از نمـاز فـارغ شـد، از آن عزیز پرسیدم که حال چون بود؟ گفت: چون به نماز مشغول بودم، درخـاطرم آمـد کـه شریف موضعی است که ایستادهام: ازین طـرف شـیخ کبـیر روزبهـان، و از آن طـرف شیخ الاسلام درین تفکر بودم، ربـاط را ندیـدم. خـودرا در میـان درگـاه کعبـه و نـاودان زرین که آن را ملتزم خوانند دیدم، بیفتـادم. چـون شـیخ فخرالـدین اللـه اکـبر گفت: بـا هوش آمدم. و بیشتر اکابر چون به زیارت شیخ حاضر شوند، بین القـبرین نمـاز کننـد و حاجت طلبند، و از آنجا اثرها یافتهاند.
مؤلف این کتاب چنین گوید: که پدرم شیخ الاسلام، اگر چه بر دوام بر سر تـربت شـیخ بودی، بلی در روزهای سه شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط ساختی و عبادت کـردی، به تخصیص بین الصلواتین. روزی از خدمتش سـئوال کـردم کـه روز سـه شـنبه بیشـتر اوقات اقامت در رباط فرمودی به کثرت عبادت در سر تـربت شـیخ، مـوجب چیسـت؟ جواب فرمود که: روزی یکی از مشـایخ کبـار یـافتم و اسـتمداد همـتی از وی میکـردم. چنین فرمود که: روزی مرا مهمی روی نمـود، وبـه مزارهـای متـبرک میرفتم، و خلـوت میآوردم، هیچ گشایشی پیدا نمیشد. روزی هاتفی از غیب گفت: ای فلانی اگر میخواهی که کارت برآید، روز سه شنبه به زیارت شـیخ روزبهـان رو، و بـر سـر تـربت او سـورۀ الصف برخوان، و هر حاجتی که داری بخواه، کـه حـاجتت برآیـد. این ضـعیف چـون این حکایت بشنید از خدمت پدرم، در ماه رمضان روز سه شنبه نقـل این حکـایت رفت بـر سر منبر. از آن سال باز خلق رغبت مینمایند و از پیشین تـا نمـاز دیگـر در سـر روضـۀ شیخ حاضر میشوند، و به قرآن خواندن و دیگر عبادت کردن مشغول میشـوند. و آن را اثری عظیم است. و از معتبران شـنیدم کـه بـه هـر مهمی آمدنـد حـق جـل و علا آن را کفایت کرد.
عزیزی از عزیزان شهر در خواب دید شبی از شـبهای سـه شـنبه کـه از آسـمان طبقی چند به زمین میآورند: سر پوشهای لطیف بر سر آن انداخته، پرسید که: این طبقها کجا میبرند؟ جواب آمد که: به رباط شیخ روزبهـان میبرنـد از بهـر حاجتمنـدان کـه روز سـه شنبه آنجا حاضر میشـوند. و علی الحقیقـة هـر نـوبت کـه میگـذرد اثرهـای خـیر ظـاهر میگردد.

تمة الكتاب

چنین گوید مؤلف این تألیف اقل عبادالرحمن ابراهیم بن روزبهان اصلح الله شأنه: برخاطر خطیر و ضمیر منیر ارباب قلوب، پوشیده نماندکه بعد از استمداد همت که از انفاس مبارک ایشان کرده شد، توفیق ربانی و تأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت، و کتاب تحفةالعرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان به اتمام رسانید، و جای جای نظمی یا نثری از سخنان مؤلف قرین سخن شیخ گردانید، همچنان که موم با عنبر یا چوب بید با نبات قرین گردانید تا قیمت پذیر شود. و ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف و اذکار چون مطالعهٔ این کتاب مبارک کنند، هر کجا سخنی مستقیم متین یابند. حوالت آن به حضرت شیخ است، و هر کجا سهوی یا غلطی یابند، از طرف مؤلف بود.

مرا گر مایهای بینی بدان کان مایه او باشد | برو گر سایهای بینی بدان کان سایه من باشم

و اگر سخن لطیف یا نکتهٔ شریف یابی آن نکتهٔ شریف و آن میوهٔ لطیف از بستان فضل و افضال اوست:

چاکران باغبان دولت اوست | که ز بستانش خوشه چین باشد
هم از آن باغ تحفهای آرد | عادت باغبان چنین باشد

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست که در زمان مطالعهٔ این کتاب شریف، این شکستهٔ بیچاره را به دعای خیر یاد دارند، که عظیم محتاج دعای ایشانست. و این کتاب را وسیلتی بزرگ میداند به حضرت شیخ.

امید هست که لطف خدای یار من است | چو جمع کردن احوال شیخ کار من است
نه حال شیخ بدین نظم و نثر می بفزود | که زیب و زینت احوال روزگار من است
چو هیچ مایه ندارم جز این کتاب شریف | وسیلتی بر جد بزرگوار من است
به شعر شیخ «شرف» ختم این کتاب کند | نه آن که شاعری و شعر از شعار من است
ولی به شعر لطیفش چومی کنم تضمین | یقین بدانکه مباهات وافتخار من است
«جلال روی تو در حسن لاله زار من است | جمال عارض زیبای تو بهار من است

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

http://www.sufism.ir/MysticalBooks%2854%29.php